



ویکتور خارا : هزارستان هنر انقلابی

صفحه ۱۲

میلیتانت

Militant

نشریه ای برای جنبش دانشجویی ایران

۷ مهر ۱۳۸۶ - سال اول - شماره ۷



سال نوین: تحقق وظایف انجام نشده!

"سال تحصیلی جدید را در شرایطی آغاز می‌کنیم که بیش از چهار ماه است سه دانشجوی پلی‌تکنیک، احمد قصابان، مجید توکلی، و احسان منصوری در شرایطی غیر انسانی تحت شکنجه‌های شدید جسمی و روحی در زندان به سر می‌برند. پویان محمودیان، مقداد خلیل‌پور، مجید شیخ‌پور، علی صابری و عباس حکیمزاده پنج دانشجوی دیگر دانشگاه نیز چندین ماه را در شرایطی مشابه در اوین گذرانده‌اند. علاوه بر این به دنبال وقایع سال گذشته دانشگاه بیش از ۱۰۰ نفر از دانشجویان به کمیته انضباطی احضار شده‌اند، بیش از ۱۰ نفر به یک یا چند ترم محرومیت از تحصیل محکوم شده‌اند، ۷ نفر به دانشگاه ممنوع ورود شده‌اند، بیش از ۲۵ نفر از اسکان در خوابگاه محروم شده‌اند. گناه دانشجویان آزادی خواهی است." (دانشجویان سوسیالیست پلی‌تکنیک).

ادامه در صفحه ۲

مطالب این شماره :

- ۳ صفحه  **بیوگرافی آموديو پوردیگا**
- ۴ صفحه  **حزب و طبقه (پوردیگا)**
- ۷ صفحه  **طبقه و روشنگر (مصطفی شاعیان)**
- ۱۳ صفحه  **دستگیری گروه ۵۳ نفر**
- ۱۵ صفحه  **پیکار با بی فرهنگی**
- ۱۶ صفحه  **پاکستان، دولتی در ستیز با خود**
- ۱۸ صفحه  **مبارزات کارگران پاکستان**
- ۲۰ صفحه  **اختلافات لنین و تروتسکی**
- ۲۲ صفحه  **کمیته های مخفی کارگری**
- ۲۶ صفحه  **«تدافع و تعرض در جنبش کارگری»**
- ۳۱ صفحه  **گزارشی از کمپین یک میلیون امضا**

لغو اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری

رضا مهدوی

در مقابل خواست های به حق کارگران و زحمتکشان برای رفع مشکلات زندگی خود، همواره وزیران و قائم مقام ها و مدیر عامل های رژیم صرفاً وعده و وعیدهای کاذب می دهند.

ادامه در صفحه ۲

آموزش مارکسیستی

الفبای کمونیزم نوشته بوخارین و پرابراشنسکی (۳) صفحه ۲۹

سال نوین: تحقق وظایف انجام نشده!

(سرمقاله ادامه از صفحه ی ۱)

در مورد یافتن چشم انداز برای مقاومت در مقابل اجحافات نام برده شده؛ «دانشجویان سوسیالیست پلی تکنیک» اعلام می دارند: "اولین گام در راه مبارزات دانشجویی ایجاد تشکل مستقل دانشجویی است.." (بیانیه دانشجویان سوسیالیست پلی تکنیک به مناسبت آغاز سال تحصیلی).

ما با ارزیابی و پیشنهاد رفقایمان در پلی تکنیک توافق داریم. اما باید راههای رسیدن به «تشکل مستقل دانشجویی» را به بحث بگذاریم و به توافقات مشترک برسیم و با هم در راه انجام آن گام برداریم. همانطور که رفقای پلی تکنیک اشاره کرده اند؛ «تشکل مستقل دانشجویی» تنها می تواند یک مفهوم داشته باشد: مستقل از تمامی نهادهای دولتی و احزاب و سازمان های وابسته به دولت. باید اضافه شود که همچنین مستقل از جریانات خرده بورژوا که به نام دانشجویان خود را به جنبش غالب کرده اند. این تشکل باید متشکل از ترکیبی از تمامی دانشجویان با برنامه ها و اعتقادات مختلف شکل گیرد. تمام کسانی که با دولت سرمایه داری مرتبط نبوده و تمام دانشجویانی که قصد ندارند این تشکل را زائده حزب و سازمان خود کنند. به اعتقاد ما تشکل مستقل دانشجویی چنین مفهومی دارد.

اما، سؤال این است که آیا ما با وجود جو اختناق آمیز کنونی (نبود حتی دموکراسی نیم بند بورژوایی) قادریم که چنین تشکلی را فوری بر پا کنیم. محققا پاسخ منفی است. زیرا برای ایجاد تشکل مستقل دانشجویی ما نیاز به پیش زمینه های عینی داریم. به سخن دیگر؛ حد اقل وجود جوی که بتوان به شکل آزادانه و بدون دخالت لباس شخصی ها و سرکوب پلیس به فعالیت های روزمره دانشجویی (از مسایل صنفی تا مسایل سیاسی) پرداخته شود؛ و همچنین آمادگی به ویژه طیف سوسیالیست ها (به مثابه پیشرو دانشجویی) برای تحقق آن. چنانچه این ارزیابی درست باشد، و چنانچه همه ما توافق به ایجاد یک تشکل مستقل دانشجویی داشته باشیم؛ تنها راه برای

تحقق این هدف؛ دوره ای از تدارکات و ایجاد پیش زمینه است.

این پیش زمینه در وهله نخست ایجاد یک قطب سوسیالیستی در میان گرایشات فعال و مبارز سوسیالیست دانشجویی است. قطبی که ضمن حضور سیاسی؛ خود را به شکل مخفی سازمان دهد. به سخن دیگر از لحاظ سیاسی و تبلیغاتی وسیع و باز و از لحاظ تشکیلاتی بسته و مخفی. قطب سوسیالیستی تنها می تواند بر محور ساختاری سازمانده یعنی یک نشریه سوسیالیستی با اهداف مشخص شکل گیرد. نشریه ای که با رعایت دموکراسی درونی نظریات مختلف تمامی نظریات را منعکس کرده و زمینه نظری و تئوریک؛ تاریخی؛ سیاسی را برای ساختن طیف سوسیالیست ها آماده کند. اما در بُعد تشکیلاتی و به منظور رعایت مسایل امنیتی، تنها شکل سازماندهی این قطب باید بر محور ایجاد «هسته های مخفی سوسیالیستی» باشد (وظایف و شکل سازماندهی این هسته می تواند به شکل درونی به بحث گذاشته شود).

سازماندهی «هسته های مخفی سوسیالیستی» تنها شکل سازماندهی در انطباق با وضعیت کنونی است. از این طریق پس از متشکل کردن خود و انجام فعالیت های مشترک عملی (بر اساس اتحاد عمل) و تبادل نظر در مورد مسایل تئوریک و نظری و سازماندهی مشترک؛ ما خود را برای وضعیتی که شرایط عینی برای ایجاد یک «تشکل مستقل دانشجویی» مساعد گردد؛ آماده می کنیم. نشریه میلیتانت در راستای ایجاد چنین قطبی و با اهداف یاد شده؛ انتشار می یابد. ما از تمام فعالان دانشجویی در خواست می کنیم که با ما در این راه همراه باشند. افتراق، چند دستگی، فرد گرایی و عدم کار جمعی؛ روند تحقق چشم انداز مشترک ما را در راستای ایجاد «تشکل مستقل دانشجویی» را به تعویق می اندازد.

متحداً در جهت ایجاد یک قطب سوسیالیستی گام برداریم.

شورای سردبیری میلیتانت

۴ مهر ۱۳۸۶



لغو اسرار معاملاتی و استقرار کنترل کارگری

ادامه از صفحه ی ۱

به کارگران می گویند که در نتیجه ی تحریم اقتصادی اوضاع نابسامان است و درآمد دولت کفاف مطالبات کارگران را نمی دهد. می گویند که باید "صبر انقلابی" داشت و فداکاری کرد. می گویند باید کارخانه ها "بازسازی" و "نوسازی" شوند و نیاز به میلیون ها دلار ارز دارند. می گویند صادرات از دیاد یافته است... پاسخ کارگران و زحمت کشان به نمایندگان سرمایه داران بسیار ساده است: اگر اوضاع وخیم است بگذارید حساب دخل و خرج را ما نیز ببینیم! اگر می خواهید ما فداکاری کنیم، دفترها را باز کنید! چرا حساب و کتاب ها باید جزء اسرار باشند؟ امپریالیزم که از آن ها با خبر است، چرا ما نباشیم؟

وضع کارگران و زحمت کشان شهر و روستا برای همه روشن است: آنان حتی قادر به یک زندگی عادی نیستند (کرایه مسکن گزاف، گرانی مواد غذایی و وضع وخیم بهداشت و فساد و رشوه گیری در تمام سطوح دولتی... امکان زندگی متوسط را به کارگران غیروابسته به رژیم نمی دهد). اما، سرمایه داران بازار، دلالتان و رشوه گیران دولتی، طی سال های گذشته پول دارتر و پول دارتر شده اند. اینان اموال انباشت کرده و برای روز مبادا، دلار در بانک های خارجی می گذارند. این استثمارگران که حیات اقتصادی جامعه را تحت کنترل خود دارند، هرگز اسرار معاملاتی خود را برملا نمی کنند. چگونگی خرید و فروش ارز، ارتباط با دلالان غربی و زدوبندهای مالی و غیره همیشه پشت پرده باقی می ماند. بدیهی است که این چنین شیوه ای برای کارگران قابل پذیرش نیست و نباید ادامه یابد. مطالبات کارگران از قرار زیرند:

بقیه در صفحه ۱۵



بیوگرافی آمودیو بوردیگا

رنو راسخ



«آمودیو بوردیگا» در سال ۱۸۹۰ در ایتالیا به دنیا آمد. او در جوانی به عضویت بخش جوانان «حزب سوسیالیست ایتالیا» در آمد و به زودی در کنار سایر اعضای هم‌منظر، فراکسیونی به عنوان «بخش سختگیر انقلابی» را بنیان گذاشت.

با شروع جنگ جهانی اول، در مقابله با سیاست جناح سانتریست حزب، که با عباراتی چون «یا حمایت یا خرابکاری» مطرح می‌گشت؛ هم‌پای سایر رهبران انترناسیونالیست و انقلابی همچون «لنین» و «تروتسکی»، «سیاست شکست‌پذیری انقلابی» را مطرح نمود. پیشگامان نظریه شکست‌پذیری انقلابی بر این باور بودند که جنگ فعلی، جنگ توده‌های زحمتکش نبوده، بلکه جنگ دولتهای سرمایه‌داری برای کسب امتیاز بیشتر است لذا جهت مقابله با این سیاست خانه‌برانداز باید توده‌های درگیر در نبرد، اسلحه‌ها را به سوی عاملین اصلی این معطل یعنی: دولتهای سرمایه‌داری نشانده روند.

در هنگام ظهور انقلاب کبیر اکتبر در روسیه، در حالیکه اکثریت گروه‌های چپ ایتالیا با یک برخورد سکتاریستی، انقلاب در این کشور را بر ضد کتاب «کاپیتال» مارکس می‌دانستند، نشریه‌ی «ای.ال.سویت» به سردبیری «بوردیگا»، تنها تریبون چپی بود که به حمایت پیگیر از بلشویزم پرداخته و آن را به «گیاهی برای تمام فصول» تشبیه نمود.

در سال ۱۹۱۹ با تلاش‌های پیگیر عده‌ای از فعالین کمونیست درون «حزب سوسیالیست ایتالیا» جناحی شکل گرفت که هدفشان را تشکیل حزب کمونیست و پیوستن به بین‌الملل سوم عنوان کردند. جناح کمونیست بر این باور بود که پارلمانتاریزم به مثابه‌سیاستی جهت‌فریب مردم و احزاب پیشرو، در مقابل لنینیسم علم‌شده و باید آنرا را محکوم و بایکوت نمود.

«بوردیگا» و جناحش، علی‌رغم پلمیکهای بسیاری که با «لنین» داشتند، نقش بسیار مهمی در پیش‌نویس اولیه اسناد «کمیترن» ایفا کردند. در سال ۱۹۲۱، بالاخره تلاشهای «بوردیگا» و سایر هم‌زمانش سبب شد که از میان فعالترین اعضای حزب سوسیالیست، جناح کمونیست و روشنفکران مستقل، «حزب واقعی کمونیست» شکل بگیرد. در این مقطع «بوردیگا» در جناح چپ به عنوان یکی از مهمترین اعضا، با قدرتی روز افزون و «گرامشی» و «توگلیاتی» در جناح میانه با قدرتی بسیار ناچیز قرار گرفتند. «بوردیگا» نیز به مانند «تروتسکی»، حزب واقعا کارگری را همه چیز یک انقلابی دانسته و پیروزی انقلاب کارگری را بدون حزب ممکن نمی‌دانست.

با روی کار آمدن «حزب ناسیونال فاشیست» به رهبری «موسولینی»، «بوردیگا» و سایر رهبران «حزب واقعی کمونیست» زندانی شدند. یک سال بعد زمانی که «بوردیگا» به اتفاق سایر رفقاییش از زندان آزاد شدند، مشاهده کردند که حزب بوسیله جناح «سانتریست» به رهبری «توگلیاتی» قبضه شده است.

جناح سانتریست که مروج نظرات بورکراسی کرملین نشسن بود، با تروتسکیست و جاسوس خواندن جناح «بوردیگا» شروع به اخراج آنان نمود. «بوردیگا» در تمامی این دوران از مبارزه بر حق تروتسکی بر علیه بورکراسی دفاع کرده و «تروتسکی» نیز او را بنیان‌گذار واقعی حزب کمونیست ایتالیا لقب داد.

پس از اخراج «بوردیگا» در سال ۱۹۳۰ به اتهام تروتسکیست بودن، اپوزیسیون چپ ایتالیا با شکست بسیار سختی مواجه شد. «بوردیگا» دستگیر و به ناپل تبعید شده و

بیشتر اعضا و فعالان اپوزیسیون چپ به کشورهای نظیر فرانسه و بلژیک نقل مکان کردند.

در طول تبعید و انزوای سیاسی، او از مداخله در سیاست اجتناب ورزید چراکه معتقد بود طبقه کارگر و جنبش در دوره ایی از شکست به سر می‌برد. این در حالی بود که حزب کمونیست به رهبری «پرونها» خط‌سنتی را پیش می‌بردند.

در حدود سال ۱۹۴۳، «بوردیگا» مجدداً با کمکهای تنوریک و عملی به جناح چپ حزب کمونیست و حزب سوسیالیست، خود را درگیر نبردهای سیاسی نمود. در این زمان اعضای حزب کمونیست از اعضای بسیار مبارز و فداکار که حول نظرات «فستواتی»، «ماریو اکوایوا» متمرکز شده بودند، شکل گرفته بود. در این مقطع، مبارزه سختی بین حزب کمونیست و استالینیست‌ها که خواستار شرکت در دولت سرکوبگر بودند در گرفت. پس از شکست ایتالیا در جنگ و اعدام موسولینی، استالینیست‌ها با حضور در کابینه‌ی دولت، با اعلام بخشش عمومی برای فاشیست‌ها بار دیگر در اذهان همگان مورد نفرت قرار گرفتند.

پس از گذار از دهه چهل که با اختلافات و انشعاب همراه بود؛ در سال ۱۹۵۲ جناح چپ به عنوان گرایش بوردوگیزم از حزب انشعاب کرده و «حزب بین‌المللی کمونیست» را پایه می‌ریزد. «بوردیگا» در این زمان با تحریر مقالات تنوریک برای روزنامه‌ی این گرایش به نام «برنامه کمونیست» به تولد و رشد نسل جدیدی از فعالین کمونیست کمک می‌رساند.

سرانجام این رهبر واقعی حزب، این آموزگار فداکار و از جان‌گذشته‌ی کارگران ایتالیا و جهان، در سال ۱۹۷۰ چشم از جهان فرو بست. یادش جاودان باد!

مقاله‌ی «حزب و طبقه» یکی از درخشان‌ترین مقالات «بوردیگا» است که در سال ۱۹۲۱ به رشته‌ی تحریر در آمد و برای اولین بار به فارسی برگردان و در اختیار شما خوانندگان عزیز قرار می‌گیرد.



حزب و طبقه

آمودیا بوردیگا

تزه‌ای «نقش حزب کمونیست در انقلاب کارگری» که بوسیله ی دومین کنگره انترناسیونال به تصویب رسید و مورد توافق قرار گرفت، ریشه ی عمیق و اساسی در آموزه ی مارکسیزم دارد. این تزه‌ها تعریف رابطه ی بین حزب و طبقه را بعنوان نقطه ی شروع قرار می دهد و بنیادگر [این نظریه است] که حزب تنها می تواند بخشی از طبقه را شامل شود، نه همه ی طبقه یا حتی شاید اکثریت آنرا.

این حقیقت عیان می توانست بهتر بیان شود، اگر به این نکته اشاره می گردید که کسی نمی تواند از طبقه بگوید، مگر اینکه اکثریت این طبقه گرایش به سازماندهی خودش را در یک حزب سیاسی، هستی ببخشد. اما در حقیقت تعریف یک طبقه ی اجتماعی بر اساس روش انتقادی ما چیست؟ آیا امکان دارد که ما بتوانیم آن طبقه را صرفاً بر اساس آگاهی ظاهری از شرایط رایج اقتصادی و اجتماعی ی گروهی از انسانها و موقعیت قابل مقایسه آنها به نسبت فرآیند تولید بشناسیم؟ این کافی نیست. روش ما [برای شناخت طبقه] به ساختار اجتماعی محض موجود محدود نمی شود؛ همچنین این روش نمی خواهد با کشیدن یک خط انتزاعی صرف، تمام ساخته های فردی اجتماعی را به دو گروه تقسیم کند چراکه طبیعت گران اسکولاستیک اینکار را کردند.

مارکسیزم انتقادی، جامعه ی انسانی را در حرکت و توسعه اش در زمان می بیند و از یک مقیاس بنیادی تاریخی و دیالکتیکی بهره می گیرد. این بدان معناست که رابطه ی وقایع را در فعل و انفعالات دو جانبه ی آنها مورد مطالعه قرار می دهد.

مارکسیزم انتقادی بر خلاف روش متافیزیکی- ماوراطبیعی که می خواهد ابتدا تصویر لحظه ای و محدودی از جامعه را ترسیم نموده و بعد به تجزیه و تحلیل افراد موجود در آن بپردازد، با بهره گیری از روش دیالکتیکی، تاریخ را به مثابه ی عکس های متحرک (فیلم) در

نظر می گیرد. طبقه باید بر اساس مشخصات برجسته ی این حرکت مورد جستجو و تمایز قرار گیرد.

با استفاده از روش اولی، ما با هزاران مخالفت از طرف آمارگیران و جمعیت شناسان (مردم کوتاه بین - اگر هزگر وجود داشته اند) مواجه خواهیم شد. آنها تقسیمات ما را مورد بازبینی قرار خواهند داد و معتقدند که دو طبقه وجود ندارد، اما شاید ده یا صد یا هزار طبقه که با درجه های متوالی و مناطق متغیر غیر قابل تعریف و از هم جدا شده اند، وجود داشته باشد.

اما با روش دوم، با وجود آنکه ما از معیارهای کاملاً متفاوتی در جهت تمایز قهرمان تراژدی تاریخی، [یعنی] طبقه، و در جهت تعریف عمل و اهداف آن استفاده می کنیم، این به مشخصه ی یکسانی در میان گروهی از واقعیات متغیر می پیوندد. در ضمن عکاس بینوای آمارشناس اینرا به عنوان رشته ای از اطلاعات مرده و عاری از زندگی به ثبت می رساند. از اینرو برای اثبات اینکه طبقه وجود دارد و در زمان موجود در تاریخ عمل می کند، فقط کافی نخواهد بود برای نمونه تعداد بازرگانان در زمان «لونی چهاردهم»، یا تعداد مالکان انگلیسی در قرن هیجدهم، یا تعداد کارگران در کارخانجات صنعتی بلژیک در آغاز قرن نوزدهم [را در نظر بگیریم]؛ در عوض ما باید تمامی تاریخ را بر اساس تحقیقات منطقی موجود مورد بررسی قرار دهیم؛ ما باید جنبش اجتماعی، سپس سیاسی را که سعی دارند راه خود را از میان پستی و بلندی ها، شکست و موفقیتها، جستجو کنند، دریابیم. این روش تجزیه و تحلیل مورد استفاده ی «فردریک انگلس» در اولین مقاله کلاسیکش بود؛ او رشته ای از حرکت های سیاسی را در تاریخ طبقه ی کارگر انگلیس تشریح کرده و بدین سان وجود مبارزات طبقاتی را نشان داده و به اثبات رسانید.

مفهوم دیالکتیکی طبقه به ما امکان چیره شدن بر اعتراضات کمرنگ آمارگران را می دهد. آمارگر دیگر شایسته ی این نیست که به مانند گروههای مختلفی از آواز خوانان در صحنه ی تئاتر، طبقات متقابل را آشکارا در صحنه تاریخی تقسیم شده ببیند. او نمی تواند نتیجه گیری ما را با بیان این ادعا که در منطقه ی تماس، لایه

های اجتماعی غیر قابل تعریفی وجود دارد که اشخاص می تواند از میان آنان نفوذ کنند را رد کند. زیرا این حقیقت سیمای تاریخی که به موجب آن، طبقات در مقابل یکدیگر قرار می گیرد را تغییر نمی دهد.

از اینرو مفهوم طبقه نباید تلقین کننده تصویری ایستا، بلکه باید نمایاگر یک تصویر متحرک باشد. وقتی که ما یک گرایش اجتماعی یا جنبشی را می یابیم که متمایل به هدف بخصوصی است باید وجود طبقه را به معنای واقعی آن بشناسیم. اما حزب طبقاتی به طور مادی وجود دارد اگرچه هنوز به صورت رسمی [عرض اندام نکرده است]. یک حزب با وجود آموزه و «روش عمل» زنده می باشد. یک حزب مدرسه افکار سیاسی و در نتیجه سازمانی برای مبارزه است.

اولین مشخصه وجود آگاهی و هشیاری است؛ دومین مشخصه وجود خواست و اراده است یا به معنی دقیق تر کلمه، تلاش و کوشش در جهت رسیدن به هدف نهائی. بدون دو مشخصه ذکر شده ما نمی توانیم طبقه را تعریف کنیم. همچنانکه ما از قبل گفته ایم کسی که بطور سرد و بی تمایل واقعیات را به ثبت می رساند علی رغم آنکه امکان دارد که رابطه ای را در بین شرایط زندگی در لایه های کوچک یا بزرگتر بیابد، اما قادر نیست چیزی در رابطه با توسعه ی تاریخ را منقوش کند. تنها در یک حزب طبقاتی است که ما این دو مشخصه را می یابیم که به هم فشرده و در هم آمیخته شده اند. طبقه در شرایط خاصی که بوسیله ی ترکیب سیستم جدید تولید، توسعه می یابد - مثلاً تاسیس کارخانجات بزرگ، استخدام و آموزش نیروی کار - شکل می گیرد؛ در همین راستا منافع یک جمع تدریجاً شروع به مادیت یافتن در یک آگاهی دقیق می کند [که آن آگاهی نیز] خودش را در شکل گیری گروههای کوچکی از این جمع نمایان می کند.

موقعی که توده ها به عمل روی می آورند تنها این گروه های اولیه ی در گیر در عمل هستند که فرجام را پیش بینی کرده و آنها هستند که بقیه را حمایت و رهبری می نمایند. زمانیکه ما به پرولتاری مدرن

استاد می کنیم، نباید این پروسه را در رابطه با یک طبقه بندی صنفی در نظر بگیریم بلکه باید به طبقات به عنوان یک کلیت نظر افکنیم. در نتیجه می توان دریافت که آگاهی دقیق تر چگونه تدریجا از خصوصیات و منافع طبقاتی ظاهر شده و این آگاهی نتیجه ی پیچیدگی تجارب و ایده هایی می باشد که تنها می توان آنرا در معدودی از گروه ها یافت که عناصر برگزیده از هر دسته داریند.

درواقع تنها اقلیتی مترقی قادرند دید روشنی که در برگیرنده منافع تمام طبقه است را از عمل جمعی ترسیم کرده و در مرکز پروژه شان تغییر بنیادی تمام ساختار اجتماعی را قرار دهند. آن گروه ها، آن اقلیتها در حقیقت چیزی به جز حزب نیستند. موقعی که تشکیل حزب (که البته هیچ وقت بدون بازداشت، بحران و اختلافات داخلی روی نخواهد داد) به مراحل معینی برسد آن موقع ما می توانیم بگویم که طبقه وارد عمل شده است. اگرچه حزب تنها بخشی از طبقه را شامل می شود و فقط می تواند به طبقه اتحاد عمل و حرکت بدهد، برای حزب آمیختگی این عناصر، باید فرای دسته بندی مکان و موقعیت که برای طبقه حساس هستند، باشد. و این برای ما این مفهوم اولیه را ترسیم می کند که حزب تنها بخشی از طبقه است.

در مقابل کسی است که طبقه را ایستا در نظر می گیرد، تصویری انتزاعی از جامعه می دهد و طبقه را به عنوان منطقه ای با هسته ای کوچک می بیند و این هسته را حزب در نظر می گیرد. این دیدگاه به راحتی می تواند به این نتیجه گیری منجر شود که: تمام گروه های طبقه که خارج از حزب هستند همیشه در اکثریت می باشد از این رو وزن بیشتری دارند و همیشه انها راست می باشد. هر چند اگر ما تنها به یاد بیاوریم که افراد موجود در آن اکثریت نه آگاهی طبقاتی و نه اراده و عزم طبقاتی را دارند و برای مقاصد خودخواهانه تجارتشان، روستایشان و ملتشان زندگی می کنند، آنگاه قابل فهم است که برای حفظ جنبش طبقاتی در کل جنبش تاریخی لازم به اندامی است که بتواند علاوه به متحد کردن طبقه آنرا رهبری نماید. طبقه، حزب را در بر دارد و برای بودن و عمل کردن در تاریخ باید یک دکنترین انتقادی و اصول حیاتی تاریخ

را دارا بوده و هدفش باید رسیدن به آن اصول و مقصد باشد.

تنها در مفهوم واقعی انقلابی است که سمت و سوی عمل طبقاتی را حزب نمایندگی می کند. تجزیه و تحلیل آموزه یی، همراه با تجربیات تاریخی به ما این امکان را می دهد که به آسانی خرده بورژوازی و نظرات ضد انقلابی و هر گونه گرایش که ریشه در نفی ضرورت نقش حزب را دارد، تنزل دهیم. اگر این نفی و عدم پذیرش بر پایه ی نقطه نظر دمکراتیک استوار باشد، باید نقدی را بکار برد که مارکسیزم برای عدم اثبات برهان های بورژوازی لیبرال مطرح می کند.

اگر آگاهی انسان نتیجه است و نه علت ویژگیهای محیطی - که مجبور زندگی و عمل است- سپس به عنوان یک قاعده هیچگاه مورد استثمار واقع نمی شود؛ گرسنگان قادر به متقاعد کردن خودشان به ضرورت و نیاز براندازی استثمارگران با هر وسیله ای می باشند. این تنها می تواند یک استثنا باشد.

دمکراسی بورژوازی مبتنی بر انتخابات به دنبال رایزنی با توده هاست؛ زیرا می داند واکنش اکثریت، همیشه در خدمت طبقه ی ممتاز است و اکثریت به آسانی حق فرمانروایی و بهره کشی همیشگی را به طبقه ی ممتاز اعطا می کند. این اضافه کردن یا کاهش اقلیت کوچکی از رای دهندگان بورژوا نیست که روابط را تغییر می دهد بلکه سرمایه داری اکثریت را تابع خود می کند؛ نه تنها اکثریت تمام شهروندان را، بلکه اکثریت تمام کارگران را هم. از اینرو اگر حزب، توده های پرولتاریا را به قضاوت عملکرد و ابتکار عمل که این هم از وظایف حزب است، فرا بخواند قضاوتش چیزی می شود که تقریبا با اطمینان، مطلوب نظر سرمایه داری واقع خواهد شد. آن قضاوت و رای، دارای درجه ی نسبتا کمی از فکر روشن و هدایت شده، کمتر مترقی، کمتر انقلابی و مافوق اینها کمتر الهام گرفته از آگاهی و منفعت اشتراکی کارگران است.

مفهوم حق پرولتاریا در جهت رهبری و عمل، تجردی عاری از هر گونه ادارک مارکسیستی است. [زیرا] میل و خواسته ی هدایتگر حزب انقلابی را برای توسعه، با جایگزینی لایه های کمتر کامل شده [از طبقه]، پنهان می کند. از آنجایی که این امر به طور پیشرونده روی می دهد تصمیمات ناشی از آن نزدیکتر به بورژوازی و مفاهیم محافظه کاران می شود. بهتر است به خاطر بسپاریم که بورژوازی سعی می کند با طرح این کلیشه که باید به «عقل سلیم» توده ها احترام گذاشت و «اقلیت آشوبگر» [یعنی حزب] را مطرود نمود، خود را به عنوان بهترین حامی استثمار شدگان جا بزند.

جریان دست راستی جنبش کارگری، مکتب اجتماعی دمکراتیک، آنهایی که اصول ارتجاعی شان به طوری آشکار توسط تاریخ به همگی نشان داده شده است، دائما با حزب طبقاتی ضدیت می کنند و این طور وانمود می کنند که قادر به یافتن خواست واقعی طبقه با مشاوره در مقیاس بزرگتری به نسبت حزب هستند. موقعی که آنها نمی توانند طبقه را ماورای محدودیتهای اصولی و انضباطی عمل آن بسط بدهند، سعی به اثبات این مساله می کند که ارگانهای اصلی نباید توسط تعدادی محدود از اعضای مبارز و ستیزگر تشکیل شود بلکه باید از میان گروه های پارلمانی، گروه های بزرگتر، که همیشه متعلق به افراطی های دست راستی آن احزاب هستند باشند. انحطاط احزاب سوسیال دموکرات انترناسیونال دوم و حقیقتی که ترکیب آنها کمتر از توده های سازمان یافته انقلابی اند ناشی از این واقعیت است که آنها به تدریج مشخصه ی بخصوص حزب طبقاتی را به واسطه «کارگرایی» از دست دادند. آنها دیگر به عنوان پیشقراول و پیشگام عمل نمی کردند؛ پیشگامی که از طبقه پیشی می گرفت. بلکه به سیمای مکانیکی و غیر فکری در انتخابات و سیستم بشر مبدل شدند؛ [آنها] اهمیت و اعتبار به لایه های از طبقه را که دارای آگاهی کمتر و وابستگی بیشتر بودند را در دستورکار خود قرار دادند. در نتیجه در واکنش به این اپیدمی، حتی قبل از جنگ، گرایشی به خصوص در ایتالیا بوجود آمد که طرفدار انضباط داخلی احزاب و نپذیرفتن اعضای جدیدی که به دکنترین

انقلابی ما نپیوسته، بودند. اینان همچنان مخالف استقلال داخلی گروههای پارلمانی و اندامهای محلی بوده و بر این اصل که حزب باید از اعضای قلابی پاک شود تاکید داشتند. این روش، به عنوان پادزهر واقعی برای رفرمیزم به اثبات رسید و اساس دکتترین و شیوهی انترناسیونال سوم را تشکیل داد. این روش نقش اولیهی سهمی را بر دوش حزب می گذارد و آن متمرکز بودن و انضباط در حزب با جهتی روشن دربارهی مشکلات اصولی و تاکتیکی است. انترناسیونال سوم بر اینکه "فروپاشی احزاب سوسیال دمکراتیک انترناسیونال دوم به هیچ وجه فروپاشی احزاب پرولتاریا به طور عام نیست" رای داد؛ علت شکست تشکیلاتی آنان این بود که آنها فراموش کرده بودند که حزب هستند و حزب بودن را متوقف کرده بودند.

گذشته از این، یک دسته ایراد و اعتراض دیگر نسبت به مفهوم کمونیستی نقش حزب وجود دارد. این ایرادات از جانب مکتب رفرمیزم منحنی سندیالیستی طرح می شود که طبقه را در قالب اتحادیه های اقتصادی می بینند و وانمود می کنند که آنها دارای تشکیلاتی با توانایی هدایت و رهبری طبقه در انقلاب هستند. به دنبال دوره ی کلاسیک سندیکالیزم فرانسوی، ایتالیایی و آمریکایی، این به ظاهر چپ ها قواعد جیدی را در بعضی گرایشات بنیان نهادند که عمدتاً در حاشیهی انترناسیونال سوم هستند. اینها همچنین به راحتی قادر به تنزل به ایدئولوژی حاکم هستند که پروسه [این رجعت به دامن بورژوازی] با انتقاد به پرنسیپها و نتایج تاریخی که دنبال کرده اند، شکل می گیرد.

این گرایشات مایل به شناخت طبقه در داخل سازمانی از خودش یعنی اتحادیه های کارگری هستند که به تعبیر آنها قبل از حزب سیاسی تشکیل می شود و قادر است توده های بزرگتری را گرد خود آورده و در نتیجه رابطه بهتری را با کل طبقه کارگر داشته باشد.

با در نظر گرفتن تجربیات تاریخی، به این نتیجه خواهیم رسید که اعضای افراطی و دست راستی جنبش کارگری با تائید اتحادی های کارگری به عنوان نمایندگان طبقه کارگر، آن جنبش را

ملایم کرده و منش آنرا را تقلیل می دهند. امروزه خود بورژوازی تمایل خویش را برای اتحادیه گرایی طبقه کارگر نشان می دهد و این اصلاً غیر منطقی نیست. در واقع بخش هوشمندتر بورژوازی با میل، سهولت در بهسازی سیستم و دستگاه نمایندگی اتحادیه های کارگری غیر سیاسی را می پذیرد.



بورژوازی احساس می کند که تا زمانی که کنش و عمل طبقه کارگر به خواسته های اقتصادی ی که اتحادیه های کارگری خواستار آن هستند محدود باشد، به حفظ وضع موجود و به اجتناب ورزیدن از شکل دادن به آگاهی سیاسی کمک می کند؛ آگاهی سیاسی تنها آگاهی انقلابی است که هدف آن نقطه ی ضعف دشمن است که همانا به کنترل در آوردن قدرت است.

سندیکالیستهای گذشته و امروزی همیشه به این حقیقت آگاهی داشته اند که بیشتر اتحادیه های کارگری توسط اعضای دست راستی اداره می شوند و دیکتاتوری رهبران خرده بورژوازی روی توده ها، بر اساس بورکراسی اتحادیه، حتی بیشتر از سیستم انتخاباتی احزاب بنا شده است. در نتیجه سندیکالیستها همراه با عناصری که به طور نسبی و در عکس العمل به رفرم عمل می کردند، خود را وقف مطالعه ی شکل جدیدی از اتحادیه های مستقل از اتحادیه های سنتی نمودند. اینچنین مصلحتی از نظر تئوری اشتباه بود چراکه فرای مقیاسهای بنیادی سازمانهای اقتصادی نفت؛ در نتیجه به پذیرش اتوماتیک نقش کارگر در تولید پرداخت.

علاوه بر این، بر اساس این دیدگاه، تولید کننده نمی تواند به ماورای حرفه خود برود؛ در جایی که حزب طبقاتی با در نظر گرفتن اعضای طبقه کارگر در دامنه ی وسیعی از شرایط و فعالیتش، به تنهایی قادر به بیداری روح انقلابی طبقه می باشد. در نتیجه آن علاج که از نظر تئوری اشتباه بود، از نظر واقعیت نیز ناکافی به اثبات رسید.

امروز یک برداشت کاملاً اشتباه دیگر از جبر گرایی مارکسیستی و درک محدودی از نقشی که آگاهی در تشکیل نیروهای انقلابی بازی می کند این است که تعداد زیادی از مردم به دنبال سیستمی مکانیکی از سازمان هستند که توده ها را بر اساس نقش هر شخص در تولید، سازماندهی می کند. بر طبق این خطای باطل، توده ها به طور اتوماتیک و با حداکثر کارایی انقلابی به سوی انقلاب در حرکتند. بدین گونه راه حل گمراه کننده دیگری دوباره نمودار می شود که مدعی است خشنودی روزانه از احتیاجات اقتصادی می تواند با نتیجه ی نهایی براندازی سیستم اجتماعی آشتی و تطابق یابد. اما همچنانکه ما بطور صحیح در مورد حزب کمونیست آلمان (که بعداً انشعاب حزبی ک.آ.دی.پی را به دنبال داشت) گفتیم: انقلاب به سازمانی از نیروهای فعال و مثبت که در اصول و هدف نهایی متحد هستند، نیاز دارد. لایه های مهم و افراد بی شمار در بیرون این سازمان قرار می گیرند؛ حتی با وجود اینکه اساساً و اصولاً به طبقه ای تعلق دارند که پیروزی انقلاب به نفع آنها می باشد. اما طبقه به زیستن ادامه می دهد، مبارزه می کند و به پیروزی می رسد. طبقه از همجنسی شرایط اقتصادی سرچشمه می گیرد و این به عنوان نیرو محرک اولیه گرایش به سوی نابود ساختن و گذار به فراسوی شیوه ی امروزی تولید در نظرها پدیدار می گردد. اما به منظور به عهده گرفتن این وظیفه ی بزرگ، طبقه باید برای خودش عقیده و استدلال تفکر، کاربرد روشهای انتقادی، خواست و اراده و همچنین سازمانی که با بیشترین کارایی، تلاشهای جمعی و فداکاریها را جهت دهد را مورد استفاده قرار دهد.



برگردان: رنوا راسخ

سخنی در پیرامون «طبقه» و «روشنگر»

مصطفی شجاعیان



نویسنده ی این متن «مصطفی شجاعیان»، چریک آزاداندیش و متفکر مارکسیست است. او در سال ۱۳۱۵ در محله «آب انبار معیر» (واقع در خیابان خیام) تهران چشم به جهان گشود و در بامداد شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ در خیابان «استخر» در حالیکه به محاصره ی نیروهای ساواک رژیم شاه در آمده بود، با فشردن دندان بر کپسول سیانوری که زیر زبان داشت جان باخت.

یکم-

۱- حیوانی که توانست کار اجتماعی سود بخش را به کمک افزارهایی که ساخته ی خود او بود آغاز کند، بدینسان توانست خود را نسبت به دیگر حیوانات بیکباره متمایز کند. این حیوان متمایز شده از دیگر حیوانات، آدم یا انسان نامیده می شود.

۲- همپای کار آگاهانه ی آدمی و ساختن ابزارهای نخستین، جامعه یی بنام جامعه ی آدمی نطفه می گیرد، که جامعه ی تازه یی نسبت به جامعه ی حیوانات دیگر

و زندگی تازه ایی نسبت به زندگی حیوانات دیگر آغاز می شود.

۳- افزارهای کار آدمی، به آدمی امکان داد تا دامنه ی بهره گیری خود را از ارزشهای مادی، به گونه ی چشمگیری گسترش دهد.

۴- از آنجا که هیچ انسانی به تنهایی نمی تواند همگی نیازهای زندگی خود را تولید کند، این است که کار همواره گوهری اجتماعی داشته است.

۵- در دوره های نخستین شکل گیری جامعه ی آدمی، به جز شیرخوارگان و کودکان خردسالی که عملاً نیرویی برای عرصه کردن جهت کار اجتماعی نداشتند دیگران همگی در کار اجتماعی مستقیماً شرکت می کردند.

۶- با تکامل بیشتر نیروهای تولیدی، کار اجتماعی بر حسب جنس آدمی یعنی زن و مرد و نیز بر حسب سن آدمی، یعنی پیری و جوانی تقسیم شد.

۷- تقسیم کار بر حسب، سن و جنس را تقسیم طبیعی می گویند.

۸- با تکامل بیشتر نیروهای تولیدی، سازمان اجتماعی جامعه نیز رو به تغییر نهاد و تغییر کرد: «طایفه» به مانند گروهی مولد، که از گله های متحرک انسانهای آغازین پا بر جاتر بود، شکل گرفت.

۹- مناسبات اجتماعی، چه در گله های آغازین و چه در طایفه ها، عبارت بود از کار مشترک انسان ها بر پایه ی استعدادهایشان و بهره گیری مشترک از فرآورده های اجتماعی بر پایه ی نیازهایشان؛ این مناسبات با سطح مشخص نیروهای تولیدی خوانایی داشت.

۱۰- با تکامل باز هم بیشتر نیروهای تولیدی، کار اجتماعی دچار نخستین تقسیم اجتماعی کار می شود: قبایل، به قبایل کشاورز و دامپرور یعنی تخصص قبایل گوناگون در کار کشاورزی و دامپروری، و تقسیم کار بصورت کار کشاورزی و دام پروری نمایان می شود.

۱۱- با تکامل باز هم بیشتر نیروهای تولیدی، کار اجتماعی رو به تخصص نوینی می گذارد: کار صنعتی از کار کشاورزی و دامپروری ممتاز می شود. و پایه پای آن پدیده یی بنام پیشه وران حرفه یی در جامعه به پیدایی می آید.

۱۲- خود ویژگی پیشه وران حرفه یی به ویژه در آن بود که کاری که آنها انجام می دادند- یعنی افزایش- کاری برای خودشان نبود، برای دیگران بود. به گفتاری دیگر آنها افزارهایی را که می ساختند، برای این نمی ساختند که خودشان بکار برند، برای این می ساختند که دیگران بکار برند.

۱۳- بدینسان، میان کار صنعتی با کار کشاورزی و دامپروری نیز تخصص بوجود آمد و در نتیجه کار اجتماعی دچار تقسیم بندی اجتماعی نوینی شد.

۱۴- تقسیم کار اجتماعی به کار صنعتی از یکسو و کار کشاورزی و دامپروری از سویی دیگر، دومین تقسیم اجتماعی کار است که در جامعه ی آدمی پیش می آید.

۱۵- نخستین تقسیم اجتماعی کار که موجب تقسیم کار کشاورزی و دامپروری در میان قبایل بود، به همراه خود «مبادله» یا «داد و ستد» را نیز وارد زندگی اجتماعی آدمی کرد.

۱۶- دومین تقسیم اجتماعی کار، به تکامل بیشتر مبادله نیز کشید.

۱۷- پا به پای تکامل نیروهای تولیدی و تخصصی شدن و تقسیم اجتماعی کار، بازدهی کار نیز فزونی گرفت.

۱۸- افزایش بازدهی کار سبب شد که مقادیری از محصولات را بتوان اندوخته کرد.

۱۹- بدینسان، محصول اضافی در خانواده ها و در جامعه به پیدایی آمد.

۲۰- با تکامل نیروهای تولیدی، قبایل و طوایف به یاخته های کوچکتری به نام خانواده نیز تقسیم شدند.

۲۱- مادام که از محصول اضافی، رویهمرفته خبری نبود، خانواده نمی توانست چونان یک واحد اقتصادی مستقل خودنمایی کند. محصول اضافی امکان داد که قبیله به پاخته های اقتصادی مستقلی به نام خانواده نیز تقسیم شود.

۲۲- با پیدایی خانواده به چنین واحد اقتصادی مستقلی، مالکیت مشترک قبیله بر وسایل تولید و به ویژه زمین که ملک مشترک قبیله بود، به مالکیت خانواده ها بر وسایل تولید و بویژه زمین تبدیل شد.

۲۳- بدینسان، مالکیت خصوصی آشکارا شکل گرفت.

۲۴- تکامل نیروهای تولیدی و رشد بازدهی کار و در نتیجه پیدایی محصول اضافی و پیدایی مالکیت خصوصی، موجب شد که انسانهایی بتوانند با کار خود نه تنها نیازمندیهای آغازین خود را رفع کنند بلکه محصولاتی افزون بر آن هم تولید کنند که کسانی دیگر هم بتوانند از آن محصولات گذران کنند.

۲۵- این شرایط نوین امکان داد زمین پس اسیران جنگی را برای تولید محصول اضافی بکار بگمارند.

۲۶- بدینسان، آدمیانی در جامعه پیدا شدند که «برده» نامیده می شدند.

۲۷- بردگان همچون بخشی از نیروهای تولیدی، شامل حق مالکیت شدند. و پس به تملک در آمدند.

۲۸- مادام که زندگی مشترک طایفه بی یا قبیله بی حاکم بود، بردگان از آن طایفه و قبیله بودند. و سپس که خانواده چونان پاخته ی قبیله خود را ممتاز کرد، بردگان از آن خانواده هایی شدند که آن بردگان را به اسارت گرفته بودند.

۲۹- روشن است که همگی خانواده ها دارای برده نبودند.

۳۰- کار بردگان بر ثروت مالکین شان، و از اینجا بر قدرت آنها می افزود.

۳۱- بدینسان اقلیتی در جامعه به پیدایی آمد که ثروت و قدرت خود را از کار بردگان شکل و فزونی می داد.

۳۲- بدینگونه، جامعه دچار نخستین و واپسین تقسیم بندی اجتماعی خود که همانا تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی باشد، شد. به گفتاری دیگر: جامعه رفته رفته به دو طبقه ی اصلی، یکی برده داران و دیگری بردگان تقسیم شد.

۳۳- آنچه در همینجا بویژه یادآوردنی است، این است که تقسیم جامعه به دو طبقه ی اصلی برده دار و برده، بدان معنی نیست که مطلق کسانی که در جامعه می زیستند، یا مطلقا برده دار یا مطلقا برده بودند. و به گفتاری دیگر: تقسیم جامعه به دو طبقه ی اصلی برده دار و برده، بدین معنی نیست که مطلق کسانی که در تولید جامعه با نیروی بدنی خود شرکت داشتند، مطلقا برده بودند، زیرا، چه در روزگاران نطفه یی و آغازین برده داری و چه در متکامل ترین و واپسین روزگاران آن، هرگز جامعه بدین خشکی دچار تقسیم بندی طبقاتی نمی شود. زیرا همواره و در همه ی دوران برده داری و در همگی جوامع آدمی، در جامعه می توان سه گروه را در رابطه با تولید و وسایل تولید از یکدیگر مشخص کرد:

الف- بردگان که از هرگونه حقوق مالکیت محروم بودند و خود نیز جزئی از اموال برده داران به شمار می آمدند و رویهمرفته با نیروی بدنی خود، رویهمرفته در امر تولید شرکت مستقیم داشتند.

ب- برده داران که مالک وسایل تولید و مالک خود بردگان بودند و همه ی حاصل کار و حتی جان بردگان از آنها بود.

پ- کسانی که مالک وسایل تولید و دارایی کوچکی بودند، و خود نه برده دار و نه برده، هیچکدام نبودند. اینها را، «آزادگان» می نامند.

شکی نیست که آزادگان نیز از لحاظ مالی یکدست نبودند. آنها هم به فقرا و اغنیا تقسیم می شدند. و این تقسیم بندی در مکانیزم جامعه، آنها را بسوی یکی از این دو قطب، یعنی به سوی تبدیل شدن به برده و یا برده دار، هل می داد. با اینهمه، هرگز جامعه یی که کل آدمیان آن

یا مطلقا برده و یا مطلقا برده دار بوده باشند، در هیچ کجای تاریخ آدمی بوجود نیامده است.

دوم:

۳۴- تقسیم جامعه به طبقات و پیدایی طبقات اجتماعی، بنیادین ترین تقسیم اجتماعی آدمی است.

۳۵- هر گونه بخش بندی دیگری در جامعه، بخش بندی در درون طبقات اجتماعی است. بدین معنی که پس از تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی، دیگر جامعه چونان یک کل یگانه نیست که دچار تجزیه و بخش بیندیی هایی تازه یی می شود. زین پس، هر گونه تقسیمی که در جامعه انجام می شود، در واقع بخش بندیهایی است که در درون طبقات اجتماعی روی می دهد.

۳۶- این بخش بندیهای نوین را به نام لایه بندی یا قشر بندی طبقات اجتماعی می نامند.

۳۷- بدینسان، قشر یا لایه، دیگر همچون طبقات، پدیده یی اجتماعی نیست. پدیده یی طبقاتی است به گفتاری دیگر: جامعه به طبقات اجتماعی و طبقات اجتماعی به لایه های طبقاتی تقسیم می شود.

۳۸- پس، هیچ لایه یی وجود ندارد که وابسته به این یا آن طبقه، وابسته به یکی از طبقات اجتماعی نباشد. به گفتاری دیگر: اگر در هر دوره ی طبقاتی مشخص، هرم جامعه را به دو بخش اصلی طبقات اجتماعی تقسیم کنیم، بطوریکه یکی از آن دو طبقه بخش پایه یی یا زیرین و دیگری بخش بالایی هرم را تشکیل دهند، هرگز هیچ لایه یا قشری عمود بر کف هرم وجود ندارد که از این طبقه به آن طبقه کشیده باشد، هر لایه یی موازی نسبت به کف هرم است، و در نتیجه، هر لایه یی و ویژه یی این یا آن طبقه، ویژه یی یک طبقه است.

سوم:

۳۹- طبقات پدیده هایی اجتماعی اند: طبقات اجتماعی!

۴۰- از آنجا که طبقات پدیده یی اجتماع اند، پس می توانند دچار بخش بندیهای

اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و اداری و فکری و صنفی و سازمانی و غیره نیز بشوند.

۴۱- انقلاب پاسخی طبقاتی به نظامی طبقاتی است.

۴۲- فرهنگ ها و مرام ها، اگر «ها» بی دارند، این «ها» گواه طبقاتی بودن آنان است. یعنی فرهنگ ها و مرامها طبقاتی اند.

۴۳- هر طبقه بی آرمان یا ایدئولوژی ویژه خود را دارد.

۴۴- احزاب، سازمانهای سیاسی طبقه اند. هر طبقه بی حزب ویژه خود را دارد.

۴۵- آگاهی ها طبقاتی اند. هر طبقه بی آگاهی ویژه ی خود را دارد.

۴۶- همه چیز به همین سان است. و کسی که تاریخ طبقاتی را با چنین روشی به بررسی نگیرد، فقط یک کار نمی کند: بررسی مارکسیستی! و یکی هم چشم گاو است.

چهارم:

۴۷- بنا به شماره ی ۳۸، لایه ها پدیده هایی طبقاتی هستند و در هرم جامعه به صورت لایه هایی موازی با کف هرم قرار دارند. اینک باید افزود که هر طبقه بی از تعدادی لایه های طبقاتی نیز برخوردار است. این لایه ها، هر یک بدلالی مشخص، و در روند پیدایی و تکامل طبقه بوجود می آیند.

۴۸- با بهره کشی هر چه بیشتر از کار بردگان، برده داران هر چه بیشتر از کار تولیدی دست کشیدند. دوری از کار تولیدی، برده دار آنها هر چه بیشتر به سوی کار فکری هل داد. بطوریکه می توان گفت بیکاری به کار فکری کشید. همین کار فکری از زور بیکاری است که برده داران را به سوی برنامه ریزی تفریحاتی، همانند نبرد گلابیاتورها با یکدیگر و یا جانوران درنده می کشاند.

۵۰- کسانی را که در جامعه به کار فکری مشغولند، در بررسیهای

مارکسیستی و به زبانهای اروپایی، «آنتکتوئل» می نامند. قدمهای سنجیده برای آنان، کارکنان فکری را پیشنهاد کرده است.

۵۱- بر رویهم یا در مجموع، کار فکری را طبقه ی برده دار و کار تولیدی را طبقه ی برده انجام می دادند.

۵۲- این کیفیت در دوره های طبقاتی دیگر نیز روی هم از سوی طبقه ی فنودال و سرمایه دار، و کار تولیدی بر رویهم از سوی طبقه «سرف» و کارگر انجام شده است.

۵۳- چنانکه خودبخود دانسته شد، تقسیم اجتماعی کار به کار فکری و کار بدنی یکی از تقسیمات اجتماعی کار است که پس از آغاز دوره ی طبقاتی جامعه رخ می دهد. یعنی تقسیم اجتماعی کار به کار فکری و کار تولیدی، در دوره ی برده داری روی می دهد. در دوره ی اشتراکی با کمونیزم آغازین، میان کار فکری و تولید مادی جدایی وجود نداشت. در دوره ی کمونیزم واپسین نیز این جدایی از میان خواهد رفت.

۵۴- افزودنی است که هیچ گونه کار فکری مطلق- یعنی چنان کاری از هر گونه نیروی بدنی بی نیاز باشد- و هیچ گونه کار بدنی مطلق- یعنی چنان کاری که از هر گونه نیروی فکری بی نیاز باشد- وجود ندارد.

تعریف «گرامشی» در این زمینه رویهمرفته پذیرفتنی است: کار بدنی چنان کاریست که در آن نیروی ماهیچه بیشتر و نیروی مغز کمتر دخیل است. کار فکری چنان کاریست که در آن نیروی مغز بیشتر و نیروی ماهیچه کمتر دخیل است.

پنجم:

۵۵- در شماره های ۵۱ و ۵۲ گفته شد که کار فکری چنان کاریست که رویهمرفته- یعنی در مجموع، و نه مطلقا- طبقات برده دار، فنودال و سرمایه دار انجام می دهند و در عوض کار تولید مادی چنان کاریست که رویهمرفته طبقات برده و سرف و کارگر، کننده ی

آند. آیا این سخن بدان معنی است که در میان طبقات برده و سرف و کارگر نیز کسانی یافت می شوند که نه کار تولیدی بلکه کار فکری انجام دهند؟ پاسخ روشن است: آری! بگذار یکی از خشک ترین دوره های طبقاتی، یعنی دوره ی برده داری به بررسی گرفته شود: می دانیم که جنگ سرچشمه ی برده گیری های کلان بود. ولی نیروی پیروز در جنگ، انبوه فراوانی از مردمان جامعه ی شکست خورده را به بردگی می بردند، بطوریکه در میان این انبوه بزرگ مردمان، همه جور آدمی یافت می شد. یعنی کسانی یافت می شدند که مهندس بودند، کسانی که پزشک بودند، کسانی که در همان جامعه ی پشین نیز برده بودند، کسانی که نوازنده بودند...

آیا نیروی پیروزمند همگی این جماعت را یگراست به بردگی در کار تولیدی مادی و بهره گیری از نیروی بدنی آنها می کشاندند؟ مسلما نه! از رویهم رفته ی این بردگان، بفرخور کار و پیشه بی که می دانستند کار می کشیدند، ضمن اینکه همگی آنها از لحاظ اجتماعی و حقوقی جزو طبقه ی بردگان بودند.

بدینسان، رویهمرفته، مهندس کار مهندسیش را می کرد، یعنی کار فکری می کرد، یعنی کار بدنی، تولیدی و مادی نمی کرد، ولی همچنان برده بود. بدینسان، رویهمرفته، پزشک کار پزشکی را می کرد، یعنی کار فکری می کرد، یعنی کار بدنی، تولیدی مادی نمی کرد؛ ولی همچنان برده بود...

و تازه داستان به همین سادگیها هم نبود:

رفته رفته بردگان بصورت مال التجاره نیز در آمدند. یعنی با بردگان عملیات بازرگانی خرید و فروش انجام شد. و بدینسان، بردگان بسته به مشخصات و مرغوبیت شان طبقه بندی شدند و بهاهای گوناگونی روی آنها گذاشته شد. در این میان مثلا بردگان زن و خوش اندام و زیبا، به صرف اینکه برده بودند، دیگر نه برای کار تولید مادی خرید و فروش می شد و نه به کار تولید مادی گمارده می شدند. اینان به حرمسراها و به خانه های بزرگان و حتی به دربار شاهان و امپراتوران راه می یافتند و حتی

دست به سیاه و سفید هم نمی زدند، تا مبادا گوشه یی از پیکرشان لطافت و زیبایی خود را از دست بدهد. اینها آشکارا زندگی اشراف می کردند، حال آنکه از لحاظ اجتماعی جزو طبقه ی بردگان بودند و بدینسان، چه بسا کنیزان و خدمتگزاران دیگری بودند که این بردگان سوگلی را تر و خشک می کردند.

ششم:

۵۸- گفته شد که یکی از تقسیمات کار اجتماعی، تقسیم اجتماعی کار میان کار فکری و کار تولید مادی بود. اینک باید دانسته که کار فکری پهنه یی را در بر می گیرد: از گردانندگان و کادرهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اداری جامعه و طبقات اجتماعی، تا گردانندگان و کادرهای نظامی و هنری و مذهبی و غیره، همگی سرگرم کار فکری می باشند، و یا سرگرم کار فکری نیز می باشند.

بدینسان، از شاه و وزیر و سناتور و امپراتور، تا مهندس و پزشک و طراح و فیلسوف و دانشمند و روحانی، تا پستی و آموزگار و حسابدار، تا ارتشبد و سرهنگ و افسر تا موسیقی دان و نویسنده و مجسمه تراش... همگی جزو کارکنان فکری جامعه در می آیند. و بدینگون، کارکنان فکری، گسترشی سخت پهناور می گیرند و چه غم؟ برای ما بمانند بررسی کننده ی واقعیت عینی چنانکه هست، چه تفاوتی می کند؟ برای ما اینک مهم این است که خود واقعیت عینی را درست ببینیم و درست بررسی کنیم و درست بشناسیم.

۵۹- لیکن به هنگام بررسی این کل پهناور کارکنان فکری، می توان ویژگیهای فراوانی نیز در میان آنها یافت و بر پایه ی آن ویژگیها نیز آنان را دسته بندی کرد. مثلاً می توان میان کارکنان فکری سیاسی با کل کارکنان فکری، و یا میان کارکنان علمی با کل کارکنان فکری، و یا میان کارکنان فکری سیاسی با کارکنان فکری علمی و غیره، ویژگیهایی تمیز داد و بر حسب همان خود ویژگیها هم، آنها را دسته بندی کرد.

روشن است که دسته بندی کارکنان علمی با کارکنان سیاسی، بویژه در روزگاری که دانش آدمی دامنه ی بیشتری می گیرد، یعنی مثلاً در دوره ی سرمایه داری، نسبت به دوره های پیشین ساده تر است! و پس، ساده تر می توان خودویژگیهای عناصری همانند گالیله و کپلر و داروین را مثلاً با عناصری چونان ناپلئون و چمبرلین و لنین تمیز داد. سخن کوتاه، می توان کارکنان فکری سیاسی را به مانند بخش خود ویژه یی از کل کارکنان فکری مشخص کرد. زیرا مشخص نیز هست.

۶۰- ولی اگر کارکنان فکری سیاسی را بتوان- که می توان. زیرا هست- در میان کل کارکنان فکری مشخص کرد، آنگاه این پرسش پیش می آید: آیا سیاست موضوعی است که مطلقاً ویژه ی طبقات فرمانرواست؟ یا اینکه طبقات زیر فرمان نیز ضمناً سیاسی اند؟

پاسخ مارکسیستی این پرسش روشن است: همه ی طبقات، از آنجا که پدیده هایی اجتماعی اند، پس پدیده هایی طبقاتی نیز هستند. یعنی از آغاز پیدایی طبقات و سیاست، سیاست نیز طبقاتی است. سخن کوتاه: سیاست امری طبقات، با طبقات به پیدایی می آید، با طبقات زندگی می کند، با طبقات رشد می یابد، و با طبقات نابود می شود.

۶۱- پس، اگر سیاست امری طبقاتی است و هر طبقه یی سیاست ویژه ی خود را دارد، در نتیجه، هر طبقه یی نیز کارکنان فکری سیاسی ویژه ی خود را هم دارا خواهد بود. و راستی را که چنین نیر هست!

۶۲- این کمترین برای اینکه این کارکنان فکری سیاسی را ضمناً با نام ویژه یی نیز مشخص کرده باشد، واژه ی روشننگر را پیشنهاد داده و خود نیز بکار برده است. بدینسان، روشننگر بخشی از کارکنان فکری طبقه اند که کار فکریشان از مایه ی کار سیاسی است!

نخست بگویم که ما به روشننگر معنی یی ممتاز از کارکنان فکری یا «انتلکتوئل» ها داده ایم. روشننگر برای ما پاک معنی سیاسی دارد. روشننگر طبقه، راهنمای طبقه است در ستیزه ی طبقاتی و در

پیکار سیاسی و در آگاهی فلسفی و در نبرد انقلابی و ... و در بدست گرفتن گرز فرمان روایی، یکباره را گوئیم: روشننگر طبقه، آموزگار طبقه است.

۶۳- آنچه بدون درنگ بایستی افزوده شود. تعیین مشخصاتی از کار سیاسی است. تا رویهمرفته محدوده ی روشننگران نیز مشخص شود: رویهمرفته ی عملیاتی که طبقات برای رهایی خود، برای رسیدن به حاکمیت و برای بقا این حاکمیت انجام می دهند، کار سیاسی گرفته می شود. بدینسان، کارهای ایدئولوژیک، کارهای نظامی منکوب کننده ی ضد انقلابی و کارهای انقلابی رهایی جویانه و منکوب کننده ی انقلابی، کارهای پلیسی انقلابی و همانندان شان، همگی کارهای سیاسی گرفته می شود و مثلاً کارهایی همانند اختراعات و اکتشافات علمی، کارهای معماری و تولیدی و مزدوری و اقتصادی و غیره، همگی نسبت به کارهای سیاسی، کارهای مشخص گرفته می شوند.

روشننگر طبقه، راهنمای طبقه است در ستیزه ی طبقاتی و در پیکار سیاسی و در آگاهی فلسفی و در نبرد انقلابی و ... و در بدست گرفتن گرز فرمانروایی.

۶۴- اینهم بدون درنگ افزوده شود که این تقسیم بندیها، البته که تقسیم بندیهایی آیده الیستی نمی باشند تا بتوان هر یک از آنها را بگونه یی مطلق، از یکدیگر جدا پنداشت. اصولاً در اینچنین موضوعاتی- و بطور کلی در طبیعت- یک چنین جدایی مطلق وجود ندارد. آنچه وجود دارد، صرفاً مشخصات و خود ویژگیهایی است که بسته به گزینش و طبقه بندی آن خود ویژگیها، می توان موضوعات را از هم مشخص کرد. و شکی نیست که اقتصاد طبقاتی غیر سیاسی، و یا سیاست طبقاتی غیر اقتصادی، عملیات نظامی و انقلابی غیر اقتصادی، و یا تولید و مزدوری جدا از سیاست و قدرت ... همگی یاهه اند، با این همه، سیاست و اقتصاد و ارتش و انقلاب و جنگ و فرهنگ و مرام و فلسفه و غیره، هر یک نمود ویژه ی خود را نیز دارند، هر چند در یک رشته همبستگی های متقابل و تو در تو با یکدیگر قرار دارند.

پس، سخن بر سر تجزیه ایده الیستی و موهوم پدیده ها نیست، گفتگو روی

مشخص کردن موضوعات نسبت به یکدیگر است، بر پایه‌ی مشخصاتی که خود پدیده‌ها در اختیار می‌گذارند. بی‌گمان، هر پدیده و موضوع مشخصی را می‌توان به علت روابط و همبستگی‌های متقابلی که با پدیده‌ها و موضوعات دیگر دارد، ضمناً نامشخص دید. و درست همین توجه به پدیده‌ها و موضوعات مشخص امری مطلق نیست، شیوه‌ی دیالکتیکی شناخت است. و درست چنان شیوه‌ی بی‌که خودش دارد پدیده و موضوعی را مشخص انگارد که بگونه بی‌مطلق از هر پدیده و موضع دیگری جدا باشد، شیوه و اندیشه‌ی ایدئالیستی و موهوم است. مشخص نیز امری نسبی است و نه مطلق!

هفتم:

۶۵- حزب طبقه‌ی کارگر، یا حزب کمونیست سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر و محل گرد آمدن بهترین و نخبه‌ترین و آگاه‌ترین و رزمنده‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر است.

۶۶- آیا همگی کسانیکه در حزب کمونیست گرد می‌آیند، از لحاظ شغلی نیز کارگرند؟ پاسخ واقعیت عینی چنین است: نه!

۶۷- ولی از لحاظ طبقاتی چه؟ آیا همگی کسانیکه در حزب کمونیست گرد می‌آیند، بایستی از لحاظ طبقاتی جزو طبقه‌ی کارگر شمرده و یا هر آینه کارگر نباشند، بایستی جزو طبقات دیگر بشمار آورد؟

اگر بپذیریم که حزب جز جدایی ناپذیر طبقه‌ی کارگر است. و اگر بپذیریم که حزب، مجمع بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر است، و نه طبقات دیگر، آنگاه بخودی خود روشن است که اعضای حزب کمونیست، نه تنها از لحاظ اجتماعی جزو طبقه‌ی کارگرند بلکه بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر نیز می‌باشند.

پس، اعضای حزب کمونیست، هر چند از لحاظ شغلی، کارگر نباشد، از لحاظ اجتماعی جزو طبقه‌ی کارگرند!

۶۸- ولی پرسش دیگری در میان است: اعضای از حزب کمونیست که از لحاظ

شغلی ضمناً کارگر نیستند و پس، در تولید شرکت مستقیم ندارد و پس، نیروی کار خود را بمانند یک کارگر در بازار کار نمی‌فروشند، در لایه‌ی بندی طبقاتی، آیا جزو چه لایه‌ی بی‌به شمار می‌آیند؟

بی‌گفتگو است که در زمره‌ی کارکنان فکری به شمار می‌آیند!

۶۹- ولی جزو کارکنان فکری چه طبقه‌ی بی‌به شمار می‌آیند؟ روشن است که جزو کارکنان فکری طبقه‌ی کارگر! زیرا اثبات شد که همگی اعضا و حزب کمونیست، بهترین عناصر طبقه‌ی کارگرند. بدیهی است بهترین عناصر هر طبقه‌ی بی‌نیز جزو همان طبقه است. و پس اعضای حزب کمونیست نیز از لحاظ اجتماعی جزو طبقه‌ی کارگرند. آیا فهم آن دشوار است که موجودی که از یکسو جزو طبقه‌ی کارگر است و از سوی دیگر کار فکری می‌کند، پس، به ناچار کار فکری، طبقه‌ی کارگر را انجام می‌دهد و در نتیجه کارگر فکری طبقه‌ی کارگر است؟

۷۰- باز هم هم پرسشی در پیش است: آیا این اعضای حزب، یعنی این کارکنان فکری طبقه‌ی کارگر، به گونه‌ی عام جزو کارکنان فکری هستند، و یا در میان کل کارکنان فکری بخش ویژه‌ی کارکنان فکری می‌باشند؟ مسلماً گونه‌ی ویژه‌ی بی‌از کارکنان فکری می‌باشند، یعنی کارکن فکری سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌باشند

۷۱- ولی پرسیدنی است که آیا آن اعضای از حزب کمونیست که ضمناً کارگر هم هستند، در نتیجه در زمره‌ی کارکنان فکری سیاسی طبقه‌ی کارگر نمی‌باشند؟ مسلماً که چنین نیست! شکی نیست که در زمره کارکنان فکری سیاسی طبقه‌ی کارگر می‌باشند! زیرا آدمی در زندگی اجتماعی معمولاً دارای نقش‌های گوناگونی است، بطوریکه رو هم رفته و حتی مطلق آدیمان در جامعه چند نقشی می‌باشند. کسی که عضو حزب کمونیست، یعنی عضو سازمان سیاسی طبقه‌ی کارگر است، محال است ضمناً سیاسی نباشد. و چنین کسی محال است دست کم ضمناً جزو کارکنان فکری سیاسی پرولتاریا به شمار نیاید.

۷۲- پس، همگی اعضای حزب کمونیست، یا همگی کمونیست‌ها، چه کارگر باشند و چه نباشند، بهررو، کارکن فکری سیاسی طبقه‌ی کارگر خواهند بود. به گفتاری دیگر: همگی اعضای حزب کمونیست، خواه کارگر و خواه غیر کارگر، خواه زن و خواه مرد، خواه جوان و خواه پیر، خواه مشکی و خواه بور، خواه در این یا آن گوشه‌ی جهان بهررو، همگی روشنگران طبقه‌ی کارگرند!

۷۳- جمع بندی شود: الف- طبقه کارگر نیز دارای روشنگران طبقاتی ویژه‌ی خود می‌باشد. ب- اینها را روشنگران پرولتاریا می‌نامند.

پ- کسی نمی‌تواند عضو حزب طبقه کارگر باشد و در عین حال روشنگر طبقه‌ی کارگر نباشد. ت- کسی نمی‌تواند کمونیست باشد و در عین حال عنصری از طبقه‌ی کارگر نباشد.

ث- کسی نمی‌تواند روشنگر طبقه‌ی کارگر باشد و در عین حال سیاسی نباشد. ج- روشنگر طبقه‌ی کارگر در عین حال پیشتاز طبقه کارگر است زیرا حزب بمانند گردان پیشاهنگ طبقه‌ی کارگر است.

۷۴- نتیجه‌ی نسنجیده: حزب، سازمان راهنمای طبقه در نبرد طبقاتی است. و پس، حزب پهنه‌ی همبستگی ارگانیکی روشنگران طبقه است با یکدیگر و از اینجا با طبقه. و درست از همین روست که حزب یگانه ارگان شایسته‌ی راهنمای طبقه است در نبرد طبقاتی...

الف- هر کس عضو حزب طبقه‌ی کارگر است، به ناچار روشنگر طبقه کارگر نیز هست ب- آنگاه که حزب طبقه‌ی کارگر تا به پهنه‌ی همه‌ی طبقه‌ی کارگر گسترش یابد آنگاه و درست همان گاه است که همه‌ی طبقه هم تا بام روشنگر خود بالا آمده است ج- روشنگر طبقه نمی‌تواند پیشتاز طبقه نباشد.

از کتاب شورش نه، قدمهای سنجیده در راه انقلاب، پاسخهای نسنجیده به «قدمهای سنجیده»، انتشارات مزدک، ماه مه ۱۹۷۶.



ویکتور خارا : هزارستان هنر انقلابی

رنوا راسخ



ویکتور خارا در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۸ در یک خانواده روستایی بسیار فقیر در شهر کوچک «لونکین» چشم به جهان گشود. از آنجایی که مادر ویکتور نوازنده گیتار بود و در جشن ها و مراسم مختلف به عنوان خواننده می خواند، اولین آشنایی ویکتور با عالم اعجاب انگیز و پر احساس موسیقی در همان دوران کودکی شکل گرفت.

خانواده خارا از آنجاییکه خواهر ویکتور دچار سوختگی بسیار شدیدی شده بود، مجبور شدند برای دریافت امکانات درمانی بیشتر راهی «سانتیاگو» شوند. مادر ویکتور به زودی در بازار آزاد غدایی مشغول کار شد.

در مارچ ۱۹۵۰، هنگامی که ویکتور کوچک در کلاس درس بود به او خبر داده شد که مادرش (آماندا) در هنگام کار در بازار غذا، سگته کرده و درگذشته است.

بعد از مرگ مادر، ویکتور ۱۵ ساله مجبور شد مدرسه معمولی را ترک و برای فرار از گرسنگی به مدرسه مذهبی در شهر کوچک «سن برناردو» در حومه سانتیاگو نقل و مکان کند. در سال ۱۹۵۲ این مدرسه را نیز ترک و به خدمت سربازی رفت که یکسال بعد معاف گردید.

در سال ۱۹۵۴ بود که ویکتور توانست تامل و توجه بیشتری به علائق خود یعنی موزیک و تئاتر نماید. بزودی به توسط کمکهای یکی از دوستانش توانست که در دانشگاه ثبت نام کند. در همانجا بود که با همسرش «جون ترنر» که یک معلم انگلیسی الاصل بود، آشنا و ازدواج کرد. او پس از گذراندن یک دوره ی بازی گری در سال ۱۹۶۱ به عنوان کارگردان تئاتر دانشگاه انتخاب شد. با این وصف ویکتور هیچ وقتی علاقه و کار مداوم خود را در زمینه ی موسیقی معترض کنار نگذشت.

بقیه عمر ویکتور خارا به مبارزه و خلق ترانه سرود و تئاترهای بسیار حیرت کننده اختصاص یافت. آهنگها و تئاترهای که ویکتور خلق نمود، انعکاسی از زندگی و مبارزات کارگران و برزگران شیلی بود.

آشنایی ویکتور خارا با افکار سوسیالیستی و جریان موسوم به «سرود نو» که با اتکا به سازهای سنتی و ترانه های فکلوریک به مقابله با گسترش نفوذ امپریالیزم آمریکا در شیلی می پرداخت، سبب شد که نخستین آلبوم ترانه سرودهایش با استقبال وسیعی روبرو شود. خارا معتقد بود که خواننده انقلابی بودن صرفا به معنی خواندن سرودهای انقلابی نیست بلکه به معنی درگیر شدن هنرمند در مبارزه ی واقعی جهت نجات ارزش های مردمی از دست امپریالیزم است.

در سال ۱۹۷۰، دکتر «سالوادور آلنده»، بنیانگذار حزب سوسیالیست شیلی و کاندید جبهه ی ائتلافی «جمعیت مردم» بعنوان اولین رئیس جمهور سوسیالیست آمریکای لاتین توسط انتخابات آزاد برگزیده شد. «آلنده» به عنوان رهبر ائتلاف چپ در شیلی با تنظیم برنامه ی رادیکال سعی نمود تا از طریق مسالمت آمیز و با ایجاد اصلاحات بنیادی شیلی را به سمت سوسیالیزم سوق دهد. ویکتور خارا نیز به عنوان یک گیتاریست و ترانه سرای انقلابی، مشتاقانه از تحولات مترقی و انقلابی شیلی حمایت کرده و با سفر به سراسر شیلی و اجرای کنسرت های با شکوه برای کارگران کارخانجات، معادن و مزارع و همچنین دانشجویان و دانش آموزان، نقش مهمی را در تقویت روحیه ی انقلابی اقشار

گونگون مردم بازی نمود. در فاصله ی سالهای ۷۳-۱۹۷۰، ویکتور خارا چهار آلبوم از ترانه سرودهای جاودانه ی خودش را تنظیم و تقدیم مردم مبارز شیلی نمود.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ ایالت متحده آمریکا از آنجایی که نمی توانست حضور یک دولت سوسیالیستی را در آمریکا لاتین بپذیرد، با کمک شرکت های بزرگ تجاری وابسته و حامیانش در ارتش شیلی نظیر دریاسالار «توریپو مرینو» و «اگوستو پینوشه» دست به کودتای خونی بر علیه دولت آلنده زده و در عرض مدت کوتاهی بسیاری از رهبران جریانات مترقی و چپ را دستگیر، شکنجه و اعدام نمودند.

ویکتور خارا به همراه پنجاه هزار تن از جوانان مبارز شیلی در استادیوم بزرگ «سانتیاگو» زندانی شدند. "روز ۱۶ سپتامبر، رئیس زندان که سرودهای هیجان آور خارا را شنیده بود به او نزدیک شد و از پرسید آیا حاضر است برای رفقاییش گیتار بزند و سرود بخواند؟ - پاسخ ویکتور خارا مثبت بود:

البته که حاضر!

رئیس زندان فرمان داد تا دو دست ویکتور را بشکنند. که دژخیمان اینکار را انجام دادند.

آنگاه رئیس زندان به طعنه گفت: - خوب، بخوان! چرا معطلی؟

ویکتور خارا، در حالی که دستان قلم شده اش را در آسمان حرکت می داد از همزنجیران خود خواست که با او همصدایی کنند، و آنگاه، پنجاه هزار دهان یکصدا «سرود وحدت خلق» که ویکتور خارا آنرا تصنیف کرده بود را خواندند:

مردمی یکدل و یکصدا

هرگز شکست نخواهند خورد...

هنوز سرود به پایان نرسیده بود که گروه بان پیکر نیمه جان ویکتور خارا را گلوله باران کردند.

دستگیری گروه پنجاه و سه نفر

یوسف افتخاری



به مناسبت سیزدهم شهریور سالروز تولد «دکتر ارانی» متفکر بزرگ کمونیست، بخشی از کتاب «خاطرات دوران سپری شده به قلم «یوسف افتخاری» که در مورد دستگیری و جان باختن دکتر تقی ارانی است را انتخاب و منتشر می‌کنیم.

با استناد به این خاطرات که راوی آنها یکی از بزرگترین رهبران جنبش کارگری ایران بین سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۹ و از اولین زندانیان سیاسی پیش از جنگ دوم بوده، می‌توان دریافت که چگونه برخی از بنیانگذاران حزب توده باعث دستگیری و حتا مرگ «دکتر تقی ارانی» شدند.

در سال ۱۳۱۵ هم عده‌ای را گرفتند که به گروه «دکتر ارانی» و یا پنجاه و سه نفر مشهورند. «دکتر ارانی» در آلمان تحصیل کرده بود و ضمناً تمایلی به «حزب کمونیست آلمان» داشته است و از طریق شوروی به ایران می‌آید. در «مسکو» [برخی از اعضای حزب کمونیست ایران] حسابی با او صحبت می‌کنند و می‌گویند که در ایران تشکیلات ما را گرفته‌اند و ما نیاز داریم که کسی باشد و مجدداً اقدام بکنیم. «دکتر ارانی» قول می‌دهد که اینکار را بر عهده گیرد. در ایران می‌آید ولی هیچ اقدامی نمی‌کند. شخصی به نام

بعد از سی سال از قتل جنایتکارانه‌ی ویکتور خارا هنوز این عبارت وی در گوشهای ما زنگ می‌زند که:

اگرچه می‌توان آوازه‌خوان [انقلابی] را به زندان انداخت ولی هیچگاه نمی‌توان آوازش را به بند کشید.

ترانه سرود «مانیفست» آخرین کار ویکتور خارا است که می‌توان از آن به دیدگاههای انسانی‌اش پی برد.

مانیفست

نمی‌خوانم [تنها] بدان جهت که خواندن را دوست دارم

یا بخواهم با صدایم خودنمایی کنم نه، من می‌خوانم برای بیان گفته‌های که

بوسیله‌ی گیتار صادقم جان می‌گیرد گیتاری که قلبش از زمین است و همچون کبوتران پرواز می‌کند.... [ترانه من] بسان آب مقدس

شجاعت و مرگ را تبرک می‌بخشد پس ترانه ام آنگونه که «ویولتا» می‌گفت هدف خودش را یافته است.

کارگری [است] که رایحه‌ی بهار را بو می‌کشد.

گیتارم متعلق به آدم کثان نیست. حریص و آزمند، پول و قدرت نیست بلکه متعلق به مردمی است که کار و کوشش می‌کنند

تا آینده به گل نشیند.

چراکه زمانی ترانه معنی می‌دهد، که ضربان قلبش نیرومند بتپد، و از سوی مردمی خوانده شود، که در حال جان باختن نیز با صفا و صداقت،

ترانه‌ی خودشان را می‌سرایند.

برای چاپلوسی نیست که آواز می‌خوانم. یا وا داشتن بیگانگان به گریه و ناله، من برای بخش کوچک و دوردست سرزمین می‌سرایم،

که هر چند باری که بیش نیست، اما ژرفایش را پایانی نیست.

سرزمینی که رویش آغاز می‌کنیم و به پایان می‌رسیم.

ترانه‌ای سرشار از شجاعت، ترانه‌ی همیشه

زنده، تازه و پویا.



«کامران» که اهل «قزوین» و از محصلین دانشگاه «کوئتو» بود مأمور می‌شود که به ایران آمده و با «دکتر ارانی» صحبت کند و سازمان بدهد. «کامران» می‌آید و «دکتر ارانی» موافقت می‌کند. بعد پشت سرش یک نفر را به نام «شورشیان» از «روسیه» می‌فرستند. بعد «کامبخش» و «الموتیها» را به «ارانی» معرفی می‌کند که سوابقی داشتند. آنها مجله‌ای به نام «دنیا» منتشر می‌کردند، ولی پلیس متوجه اصل ماجرا نبود. اغلب قضات بی‌سواد بودند و پلیس هم متوجه نمی‌شده و تشکیلاتشان را توسعه می‌دهند و خوب هم پیشرفت می‌کردند. اکثرشان هم روشنفکر، تحصیل کرده و یا محصل بودند. چند نفری هم بی‌سواد در میان داشتند. گرفتاری آنها هم به این طریق پیش می‌آید که «شورشیان» به «خوزستان» می‌رود. چون شنیده بود که در آنجا تشکیلات و سازمانی است و سندیکای جهانی اهمیت می‌دهد. به آنجا رفته و یک جفت چکمه می‌پوشد و ریشش را به طور عجیب و غریبی که در ایران معمول نبود بلند می‌کند و آگهی می‌دهد که من آرتیست هستم و می‌خواهم نمایش بدهم. از طرف شهربانی به سراغش رفته می‌گویند مثل اینکه تو جاسوسی. می‌گویند من جاسوس نیستم من مافوق جاسوسم. می‌پرسند «مافوق جاسوس» چیست؟ جواب می‌دهد: به شما نمی‌گویم به رئیس شهربانی می‌گویم. به رئیس کل شهربانی تلگراف می‌کنند که یک شخص را گرفته ایم اینطور جانوری است و می‌گویند قضیه را فقط به خود رئیس شهربانی می‌گویم. او را به «تهران» می‌آورند و نام رفقاییشان را می‌خواهند. می‌گویند یک شرط دارد. پرسیدند: شرط چیست؟ گفته بود مرا به مرز ببرید و وقتی رد شدم می‌گویم. رئیس شهربانی بلند می‌شود سه تا کشیده می‌زند که فلان فلان شده این حرفها چیست و خلاصه کل ماجرا را تعریف می‌کند.

«دکتر ارانی» تعریف می‌کرد که در منزل نشسته بودم از پنجره‌ی کوچک دیدم که «شورشیان» با دو نفر می‌آید. به خدمتکار گفتم در را باز کن رفقا می‌آیند. فکر کردم که «شورشیان» با رفقاییش می‌آید. وارد شدند. «شورشیان» گفت آمده ایم شما را بگیریم. «ارانی» می‌گفت خیال کردم اینها شوخی می‌کنند، گفتم عیبی ندارد حالا بنشینید، یک چای بخورید بعد

می گیرید. آن مامور گفت: آقا کار از کار گذشته رفقای اقرار کرده اند بنشینید یعنی چه؟ می گفت آنوقت فهمیدم که «شورشیان» ما را گیر داده است. «شورشیان»، «کامبخش» را می شناخته و گیر می دهد و چند نفر دیگر را هم که می دانست گیر می دهد. «کامبخش» هم که سابقه دار بود و پرونده ی جاسوسی داشته از ترس همه چیز را اقرار می کند. اینها را گرفتند و آوردند «قصر»، بعد که تحقیقاتشان تمام شد ما خواستیم از آنها یک اطلاعاتی به دست بیاوریم. «کامبخش» گفت: «دکتر ارانی» ما را لو داده و قرار شد که «دکتر ارانی» را بایکوت کنند و با او حرف نزنند و حرف هم نمی زدند. یک نفر یهودی آلمانی بود که به اتهام اختلاس و دزدی گرفته بودند. «ارانی» بیچاره در کریدورش کسی نبود ناچار با او حرف می زد و صحبت می کرد. بعد درآوردند که یهودی مزبور جاسوس است و «ارانی» هم جاسوسی می کند، «دکتر ارانی» را جاسوس هم کرده بودند! یک شب ساعت ۷ یا ۸ بود که افسر کشیک آمد و گفت آقایان بیایند زیر هشت پرونده خوانی هست. تا آن روز سابقه نداشت که پرونده ی کسی را بیاورند و در زیر هشت برایش بخوانند. البته من خودم نرفتم. بعضی از رفقا رفته بودند و پرونده را می خوانند معلوم می شود که «دکتر ارانی» هیچ چیزی نگفته، تمام اینها را «شورشیان» و «کامبخش» گیر داده اند. بعدا همه یکدیگر را لو داده اند. دیگر هیچ یکی مقاومت نکرده بود و براحته همدیگر را گیر داده بودند و اذیت و آزاری هم ندیده بودند. آمدند زندان و در زندان هم با هم بر سر ریاست رقابت داشتند. «کامبخش»، «یزدی»، «بهرامی» و «اسکندری» هر کدام می خواستند رئیس بشوند. هر یک مقامی را دوست داشتند که در راس آن بنشینند. با هم رقابت داشتند و خیلی سخت به هم تهمت می زدند. گاهی هم اعمالی انجام می دادند که خیلی زننده بود مثلاً «طبری» که برای خودش جوانی بود با «جهانشاهلو» نوه ی «جهانشاه خان امیر افشار» دوست بود و باهم می نشستند و صحبت می کردند. باقی حضرات ناراحت بودند که چرا با او حرف می زنند. بعدا که میانه ی آنها به هم خورده بود «طبری» با «پیشه وری» راه می رفت و درباره ی ادبیات و این چیزها صحبت می کردند، راه که می رفتند ما می شنیدیم که صحبتشان مربوط به ادبیات فارسی و

غلطهای مصطلح فارسی و از این حرفها بود. خلاصه آنکه رفتارشان خوب نبود و به این حد خودشان را پایین آورده بودند. دیگر کم کم آن احترامی که زندانیان سیاسی و ماها داشتیم از بین رفته بود. علت شلاق خوردن «دکتر ارانی» و دیگران هم همین پایین آوردن احترامات بود. دیگر احترامی نداشتیم. اول که اینها آمدند، آوردند به یک کریدور بزرگی، کریدور ۹ می گفتند که اتاقهای بزرگی داشت. می گفتند «دکتر یزدی» و دوستانش یک گوشه ای درست کرده اند به اسم «لبس ایکه»، گویا در زبان آلمانی «گوشه محبت» معنا دارد. آنجا با بچه ها سر و کله می زدند و بازی در می آوردند. این طوری احترام زندانیان سیاسی را پایین آوردند و ارزششان را کم کردند. پهلوی شهربانی یک زندان موقت بود و هنگامی که ما را مجرد [انفرادی] می کردند به آنجا می آوردند.

یک روز «دکتر ارانی» را آوردند پهلوی اتاق من. صدای همدیگر را می شنیدیم و با هم صحبت می کردیم. پرسیدم شما را برای چه اینجا آوردند؟ گفت یک صاحب منصب به «خلیل ملکی» کشیده ای زده بود، من دستور اعتصاب غذا دادم. غذا نخوردیم و ما را در حیاط شلاق زدند. «خلیل ملکی» را شلاق زدند ولی بقیه ی ما را شلاق زدند و مرا به اینجا آوردند. گفت شما هم غذا نخورید. گفتم آقای دکتر این صحیح نیست چون مادر زندان سوابق زیادی داریم (در آن موقع حدود هفت سال بود که در زندان بودیم. اینها را تازه آورده بودند) و وضع زندان را بهتر می دانیم! اینجا اروپا نیست اینجا کسی نمی تواند غذا نخورد. حتی یک دفعه ما سیزده روز غذا نخوردیم و این کار اشتباه بود. گفت نه شما مدتی است که زندانی هستید از بیرون اطلاعی ندارید و اگر شما اعتصاب غذا نکنید، رفقایان هم در بالا اعتصاب نمی کنند و ما شکست می خوریم و شکست ما از شماست. گفتم اعتصاب نمی توانم بکنم ولی حالا که شکست و اشتباهتان را می خواهید ببیندازید گردن ما، من هم نمی خورم. غذا آوردند نخوردم. رفتند خبر کردند، افسر کشیک آمد که چرا غذا نمی خوری؟ گفتم به این علت که شما به یک دکتر عالی مقام توهین کردید، من هم غذا نمی خورم. گفت: بزنبید. چهار نفر بودند، یک گروهیان و دو نفر پاسبان و خود افسر کشیک. تا گفتند بزنبید من یک کشیده به

خودش زدم. دیگر نفهمیدم که چه شد. مثل اینکه به سرم زده بودند و بی هوش شدم. دیگر نفهمیدم وقتی حال امدم دیدم عرق کرده ام. در صورتی که زمستان بود. فکر کردم چرا عرق کرده ام. یادم آمد که یک چنین اتفاقی افتاده، بعد پا شدم و دیدم که تمام بدنم کبود است. معلوم شد بعد از این که بی هوش شدم هم مرا زده بودند. نمی گذاشتند که پزشک بیاید و معاینه کند. بعد به مرور معلوم شد که خیال جنایت هم دارند. ماجرا از این قرار بود که عده ای تیفوسی به بند آورده بودند که ماها را از بین ببرند. من بودم «عبدالقدیر آزاد» که روزنامه «آزاد» را می نوشت و «دکتر ارانی» در آن جا بودیم. «عبدالقدیر آزاد» خوب متوجه شد و دوستی در بیرون داشت (گویا میرزا هاشم افسر که خودش شاعر و ادیب و وکیل مجلس و رفیق تیمور تاش هم بود) و توسط او اقدام کردند و «عبدالقدیر آزاد» را از زندان موقت به زندان بالا بردند. من و «دکتر ارانی» همان جا ماندیم. «عبدالقدیر» آزاد اطلاع می دهد که اگر به داد آنها نرسید جانشان در خطر است. ما در زندان موقت پهلوی شهربانی بودیم. «سردار رشید» یکی از روسای کردها که میانه اش با من خیلی خوب بود، بلند می شود و می رود پیش رئیس زندان و می گوید یا «افتخاری» را بیاورید و یا الان دستور می دهم همه کردها شورش کنند.

این سبب شد که من را هم آوردند و از خطر جستم. به رفقای «ارانی» گفتم شما اشتباه کردید اعتصاب غذا کردید، در این موقعی که دنیا آتش گرفته بود من هم ناچار شدم اینکار را بکنم و کتک خوردم. ولی حالا باید اعتصاب غذا بکنید بگویید «دکتر ارانی» را می خواهیم. «دکتر یزدی» گفت داغ و درفش است ما این کار را نمی کنیم. گفتم آخر آقای «دکتر ارانی» شما برای یک عقیده و ایمانی زندانی شده اید. گفت والله به خدا به مذهب به دین و به هر چه که معتقدی اصلاً ما عقیده نداشتیم، گرفتار شدیم! خلاصه این سبب شد که «دکتر ارانی» همانجا بماند و بیمار شود. و تیفوسی که با مقداری گنه گنه معالجه می شد، دوا ندادند و «دکتر ارانی» هم به این طریق از بین رفت. البته رفقای ما حاضر بودند که به خاطر «ارانی» اعتصاب کنند ولی از آن پنجاه و سه نفر که اصل کار بودند، تمایلی به این کار دیده نشد.



....کنترل کارگری

بقیه از صفحه ۲

(۱) برای رفع بحران اقتصادی و مشکلات روزمره کارگران و زحمتکشان، دولت می باید فوراً حساب دخل و خرج کلیه ی سرمایه داران بازار و غیربازاری و ارتباط مالی با دیگر دولت های غربی و شرقی را علناً در مطبوعات اعلام کند. باید تمامی دفترهای حساب و کتاب و اسرار معاملاتی ثروتمندان ایران باز شود. باید کل جامعه بداند که مسأله بر سر چیست. اگر درست است که اوضاع اقتصادی نابسامان است چه ترسی از علنی کردن اسرار معاملاتی وجود دارد؟

(۲) اگر قرار است که سرمایه داران و سهام داران که اقلیتی در جامعه هستند، اسرار معاملاتی جامعه را بدانند، چرا اکثریت جامعه، یعنی تولید کنندگان، گردانندگان اصلی دستگاه، از آن اسرار آگاه نباشند؟

کارگران باید با تمام اجزاء این دستگاه آشنایی کامل داشته باشند، زیرا تنها آنان می توانند درباره ی نحوه کارکرد آن قضاوت کنند. اکثریت جامعه، توده ی مردم ستم دیده قابلیت بیشتری برای کنترل صنایع، بانک ها و تجارت دارند.

(۳) بدون استقرار کنترل کارگری و لغو کلیه ی اسرار معاملاتی، اجرای هرگونه اقدام در جهت بهبود اوضاع اقتصادی غیرممکن خواهد بود.

باید در سطح هر کارخانه، توسط نمایندگان منتخب کارگران- و نه نهادهای وابسته به دولت، کمیته هایی برای بازرسی دفاتر، نظارت بر تولید، سرمایه گذاری های جدید، استخدام و یا اخراج کارگران و سازمان دهی کار در کارخانه و کلیه ی امور مربوط به کارگران، تشکیل گردد. تنها از طریق چنین کاری است که استقرار کنترل کارگری معنای واقعی پیدا می کند.

مهر ۱۳۸۶



پیکار با بی فرهنگی

برگردان : مراد شیرین

در این جا برای اولین بار متن کامل مقاله ای در مورد «پیکار با بی فرهنگی» که توسط «تروتسکی» در ۱۵ مه ۱۹۲۳ نگاشته شد (و در «پراودا» ی ۱۶ مه چاپ گردید) منتشر می کنیم. امیدواریم که سهمی برای پیش برد این بحث، که بی شک تا فرا رسیدن جامعه ی بی طبقه ادامه خواهد داشت، ایفا کند.

مبارزه در راه گفتار با فرهنگ

اخیراً در یکی از روزنامه های مان خواندم که در یکی از مجامع عمومی کارگران کارخانه کفش سازی «کمون پاریس» قطعنامه ای مبنی بر خودداری افراد از فحاشی، و جریمه کردن کسانی که حرف های ناسزا و غیره می گویند گذرانده شده است.

در اوضاع پر تلاطم کنونی این یک حادثه کوچکی است، ولی حادثه ای بسیار گویا. ولی اهمیت این ابتکار کارخانه کفش سازی، بستگی به این دارد که چه عکس العملی در داخل طبقه کارگر بر می انگیزد.

دشنام زدن و فحاشی، میراث دوران بردگی و حقارت است. دورانی که ارزشی برای شخصیت انسان ها قائل نبودند- شخصیت خود و شخصیت دیگران. به طور اخص این در مورد فحاشی در روسیه صدق می کند. دوست دارم از واژه شناسان مان، زبان شناسان مان و متخصصین فولکلورمان بشنوم که آیا زبان دیگری هم هست که در آن دشنام هائی این طور زشت، حقارت آمیز و بی ادبانه وجود داشته باشد. تا آن جایی که خود می دانم، هیچ چیز، یا تقریباً هیچ چیز، مانند آن خارج از روسیه وجود ندارد. فحاشی در روسیه، در «اعماق پائین جامعه» نتیجه یاس، تلخ کامی، و مهم تر از همه بردگی بدون امید و بدون راه فرار بود. از سوی دیگر فحاشی در طبقات بالا، فحش هائی که از گلوی اشرافیت و مقامات بیرون می آمد، محصول حاکمیت طبقاتی، غرور برده دار، و قدرت خدشه ناپذیر بود. گفته می شود که ضرب المثل ها، فهم و شعور توده ها را در خود می گنجد- ضرب

المثل های روسی ذهنیت نادان و خرافاتی توده ها و برده صفتی آنان را هم نشان می دهند. یک ضرب المثل روسی می گوید «فحش به یقه که نمی چسبد». این ضرب المثل نشان می دهد چگونه مردم ما، نه فقط بردگی را پذیرفته اند، بلکه به حقارت آن تسلیم شده اند. دو جریان دشنام دهی در روسیه- دشنام دهی ارباب، عالی رتبه گان، پلیس، و گردن کلفتان، و دشنام دهی توده گرسنه، نومید، و زجر کشیده- تمام زندگی ما را با این شکل نازل و آژه های توهین آمیز آغشته کرده است. این میراثی است که از گذشته به انقلاب رسیده است.

ولی انقلاب، در وهله نخست بیدار شدن شخصیت انسانی در توده هاست- توده هائی که قرار بود شخصیت نداشته باشند. علیرغم بعضی موارد از بی رحمی و سخت گیری خونین در روش ها، انقلاب در وهله اول و مهم تر از همه چیز، برخاستن بشریت و حرکت به جلوی است. انقلاب با محترم شمردن ارزش هر فرد و افزایش پیگیر اهمیت برای ضعیف ترین افراد جامعه، مشخص می شود. یک انقلاب لیاقت اسمش را ندارد اگر با تمام قوا، توانائی و منابع ای که در اختیار دارد به زنان کمک نکند- زنان که در گذشته دچار بردگی دو برابر با سه برابر بودند- و یا به آنان در راه ترقی فردی و اجتماعی کمک نکند. یک انقلاب، لیاقت اسمش را ندارد اگر بیشترین توجه ممکن را به کودکان نکند- نسل آینده ای که انقلاب برای آنان صورت می گیرد. و آیا چگونه می توان رور به روز، حتی اگر شده کم کم، زندگانی جدید مبتنی بر احترام متقابل- اعتماد به نفس، و برابری واقعی زنان به عنوان کارگران هم کار، و تربیت مؤثر و عالی کودکان، ایجاد کرد- اگر محیط ما این طور لبریز از صدای گوش خراش غرش، فش فش، آواز، و پژواک، حرف های زشت، فحش و دشنام، برده و ارباب باشد؟ فحاشی ای که هیچ کس را معاف نمی دارد و در هیچ مرزی متوقف نمی شود. مبارزه با «ناسزا گفتن» یک شرط حیات فرهنگ معنوی جامعه است، همان طور که پیکار با کثافات، حشرات و انگل های موزی، شرط ایجاد بهداشت جسمانی است.

بقیه در صفحه ۲۸



پاکستان، دولتی در ستیز با خود

لال خان

شرایط حاکم بر پاکستان با جنگ مداوم در افغانستان و مناطق قبیله ای پاکستان، شورش های بلوچستان، جنبش ملی گرا در سند، اوج گیری وحشت ناشی از بنیادگرایی اسلامی، حملات انتحاری، مبارزه ی زنان پارتیزان مذهبی با احکام دولت، تروریزم فرامرزی در کشمیر، عملیات انتحاری با هدف قتل مشرف، بحران های قضایی و به تازگی نیز آغاز جنگ داخلی در کراچی و نقاط دیگر، تعریف می شود. موارد فوق تنها بیانگر بخشی از آشفتگی مداوم حاکم بر جامعه و اوضاع سیاست پاکستان است. این نیروهای وحشی ارتجاع سیاه که برای از هم گسیختگی جامعه تلاش می کنند اکثراً ساخته ی عناصر مرتبط با دولت پاکستان هستند.

پس از انحراف انقلاب ۱۹۶۸-۶۹ پاکستان، طبقات حاکم، در سال ۱۹۷۷ دیکتاتوری نظامی فاسد "ژنرال ضیاء الحق" را به منظور انتقام گیری از مبارزه ی طبقه کارگر با حاکمیت سرمایه داری، به قدرت رساندند و طی یازده سال یکی از آشفته ترین خواب های تاریخ کابوس گونه ی پاکستان را رقم زدند.

"زاهد حسین" در کتاب اخیرش "خط مقدم جبهه ی پاکستان" درباره ی چگونگی دولت در آن دوره چنین می نویسد: "وحشت از دیدار انتخاب کنندگان آزاد و نداشتن مشروعیت برای حکومت، ژنرال را به سوی الله چرخاند."

"ضیاء" برای به درازا کشاندن حکومت وحشت خود، با حمایت کامل آمریکا، از بنیادگرایی اسلامی در مقابله با اوج گیری انقلاب توده ای استفاده کرد. در آن زمان، "سیا"، درگیر "جهاد" ضد انقلابی علیه جناح چپ دولت پی دی پی ای در افغانستان بود. ژنرال ضیاء، به عنوان دژخیم اصلی این عملیات، نه تنها با موافقت، بلکه با حمایت کامل آمریکا، بنیادگرایان اسلامی را درون دولت و به دنبال آن، در جامعه نفوذ داد. ژنرال ضیاء الحق، آغاز به اسلامی کردن ارتش و گسست از سنت های سکولار بریتانیایی نمود و در ادامه ی این اقدامات، فلسفه ی اسلامی را در برنامه ی آموزشی ارتشیان گنجاند.

میلیاردها دلار از سوی ایالات متحده و عربستان سعودی برای حفظ منافع حقیر و تحقق اهداف پست شان به سوی پاکستان سرازیر شد. سرویس های اطلاعات مخفی به ساختاری موازی بدل شد که قدرت عظیمی را ماورای سایر وجوه دولت اعمال می کردند. حتی پس از مرگ ژنرال ضیاء الحق و در میان پرده ی به اصطلاح دموکراتیک رژیم های "بینظیر بوتو" و "نواز شریف"، ذره ای از میزان قدرت خفه کننده ی سرویس اطلاعات داخلی کاسته نشد.

به قدرت رسیدن پرویز مشرف از طریق کودتای نظامی. بدون خونریزی در اکتبر سال ۱۹۹۹ نیز تغییر مهمی در کنترل سرویس اطلاعاتی مخفی بر سیاست خارجی، برنامه ی هسته ای و دیگر مسائل حیاتی دولت ایجاد نکرد. حتی پس از حوادث یازده سپتامبر نیز سرویس های اطلاعاتی مخفی به حمایت های نظامی و غیر نظامی از مزدوران بنیادگرایی اسلامی در افغانستان، کشمیر، آسیای مرکزی و پاکستان ادامه دادند. مشرف کنترل برای لگام زدن بر سازمان های اطلاعاتی تلاش کرد اما با موفقیت چندانی رو به رو نشد. برخی از عوامل متعصب از کار بر کنار شدند اما تعداد زیادی در پست های حساس و مهم خود باقی ماندند و به حمایت خود از بنیادگرایان اسلامی ادامه دادند.

در انتخابات سال ۲۰۰۲، اطلاعات مخفی، به مشرف، برای یک پارلمان دوست و بی آزار اطمینان داد و پس از

تشکیل اتحاد اسلامی (م م آ) در کنار سازمان مسلمانان پاکستان، مسیر آن برای ورود به پارلمان را هموار کرد. این ملاها مدتی بعد نقش قاطعی در پذیرش هفدهمین اصلاحیه بر قانون پاکستان، که حق استفاده از یونیفورم نظامی در دوره ی ریاست جمهوری را برای مشرف قائل می شد، اجرا کردند.

حمایت ارتش از قوانین مذهبی ادامه دارد؛ این موضوع می تواند توضیح دهنده ی این باشد که چرا زنان محجبه و مسلح "جامعه ی حفظه" بدون محدودیت در کتابخانه ی کودکان اسلام آباد در حالی رژه می روند که به تصرف و اشغال آن جا تأکید دارند. این موضوع همچنین می تواند مبین آن باشد که چرا رژیم پاکستان با عقب نشستن اش همراه با ذلت و دردمندی تمام، به تماشای زنان متعصب و مذهبی مشغول است که به نظر می رسد نقش مهمی در تضعیف روحیه ی عمومی، کنترل پلیسی و ربودن غیر قانونی زنان و کودکان در قلب پایتخت پاکستان ایفا می کنند.

دیکتاتوری زیبا و سرویس های اطلاعاتی، علاوه بر تبعیض دینی، با تاسیس سازمان های متکی بر تمایزات زبانی، دینی و شونیستی، هدف ایجاد تفرقه میان پرولتاریا را دنبال می کنند. ساخت جنبش اقوام متحد (ام کیو ام) بر پایه ی مهاجران هندی. اردو زبان ساکن کراچی و دیگر شهر ها، از مهمترین ترین این اقدامات است.

بریتانیایی های امپریالیست، همراه با رهبران مذهبی هندو و مسلمان با اجازه ی ضمنی و عدم تلاش برای جلوگیری از برافروخته شدن آتش جنگ داخلی، مرتکب این جنایت نفرت انگیز شدند که در طی آن ۲,۷ میلیون نفر، در یک جنون قومی - مذهبی سلاخی شدند. بریتانیایی ها و طبقات حاکم داخلی از تبدیل مبارزات رهایی بخش ملی به مبارزه ی اقتصادی و آزادی بخش اجتماعی در راستای به انجام رساندن یک انقلاب سوسیالیستی؛ عمیقاً وحشت داشتند.

گذشته از این، رشد "جنبش اقوام متحد" نیز ناشی از افول جنبش و جریانات انقلاب بود که در پایان دهه ی شصت و

سال های آغازین دهه ی ۱۹۷۰ به اوج رسید. ولی تمامی این پروسه توسط مأمورین و عناصر دولتی رهبری می شد. کراچی که به پتروگراد پاکستان معروف است، طی سه دهه ی گذشته در متن تخصیصات قومی و فرقه ای قرار داشته است. رهبران انجمن های ملی، قومی و زبانی نیز برای حفظ سود های اقتصادی خویش به خشونت شوینیستی میان انجمن های مختلف دامن می زدند.

"جنبش اقوام متحد" و "جماعت اسلامی"، طلایه دار تحریک جنون های ارتجاعی در میان مردم هستند. "اقوام متحد" همدست، ائتلافی دیکتاتوری مشرف و فرمادار سند است، بسیاری از کارگزاران مهم دولت نیز به این جنبش ساختگی وابسته اند. در تعطیلات پایان هفته، در روزهای و دوازدهم و سیزدهم ماه می، بیش از ۴۰ نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند، یک دفتر تلویزیونی غارت شد و شهر تحت کنترل گروهی مسلح وابسته به "جنبش اقوام متحد" در آمد. این اولین باری نیست که "اقوام متحد" درگیر کشتارهای وحشیانه و نسل کشی ها شده است.

این سازمان قومی شوونیست دارای گرایشات نئو- فاشیستی، مانند بنیادگرایی اسلامی است و موارد زیادی اخاذی، دزدی، جنایت، چپاول و ترور در کارنامه خود دارد. اتفاقاً خود مشرف هم از مهاجران هندی است. دوازدهم ماه مه، رئیس معلق دیوان عالی دادگستری برای دیدار از کراچی و نظارت بر کانون وکلای سند، قصد سفر به این شهر را داشت. احزاب سیاسی گوناگون برای استفاده از فعالیت وکلا، در جهت تحمیل موارد مورد بحث خود به جنبش، تلاش می کردند. گردهمایی ها و تجمعات فراوانی برای استقبال از این قاضی عالی در نظر گرفته شده بود. اما "اقوام متحد"، با همکاری دولت خود در اندیشه ی تخریب این جنبش بود، از این رو، پلیس و نیروهای دولتی در برابر شلیک های پی در پی و غیرقانونی ارتجاعیون متعصب جنبش اقوام متحد در مناطق مختلف شهر کنار کشیده و برای کنترل آن دست به هیچ اقدامی نزدند. نکته ی مسخره این است که "جنبش اقوام متحد" برای سوگواری کشته شدگان این

خشونت ها گردهمایی بزرگی را ترتیب داده بود!

اما مشکل دولت، غول بی شاخ و دمی است که خود ساخته و حالا از کنترل خارج شده است. در این عیاشی های خونینی که به افتخار خدایان جامعه ترتیب داده می شود، مشکل نه تنها قانون شکنی ها و از کنترل خارج شدن "جنبش اقوام متحد" که در کنار آن، درگیری های گروه های دست نشانده ی دولت مانند بنیادگرایان اسلامی و سایرین با یکدیگر است. رئیس عالی دادگستری و دادگاه عالی که حاکمیت مشرف را تأیید و نقش سوپاپ اطمینان رژیم را بازی می کند، نیز به تازگی از آنان جدا شده است. و ستون های اصلی و مهم دولت در حال تصادم با یکدیگر هستند.

مبارزات و فعالیت هایی که بر محور قاضی عالی برکنار شده به وقوع پیوست، به دلیل وجود خوشه های برافروخته ی خشم در میان توده های وسیع در جامعه، بعضاً، به موفقیت هایی دست یافت. احزاب برتر و غالب از نظر سیاسی، هیچ گونه برنامه ی اقتصادی به عنوان بدیل وضعیت موجود ارائه نمی دهند، بنابراین عملاً، خلایی از هر نوع بدیل و آلترناتیو وجود دارد. اما از نظر تاریخی، طبقات حاکم به دلیل چهره ی فاسد خود، برای سرپوش گذاشتن بر جنایاتشان، مجبور به تکیه بر دولت بوده اند. این فرایند، موجب مداخله بیشتر دولت، و بخصوص ارتش در فعالیت های اقتصادی شده است. در حال حاضر، اکثریت کارگشایان تجاری و سرمایه داران کلان در کشور، ژنرال های ارتش هستند.

سود کثیف حاصل از تجارت مواد مخدر، قاچاق اسلحه و عملیات های نظامی در خلال جهاد افغانستان در دهه ی ۱۹۸۰، سرمایه مالی هنگفتی را در مؤسسات دولتی، به خصوص ارتش و سرویس های اطلاعاتی تزریق کرد. این بخش های متفاوت سرمایه مالی، بیانگر این موضوع هستند که بخش های مختلف بوروکراسی ارتش دولتی و غیرنظامیان در تضادی جدی با یکدیگر قرار گرفته اند. این تناقضات با چنان شدتی گسترش

یافته اند که اکنون، کشمکش های درون دولت را نمایان کرده است.

فاجعه این است که حزب خلق پاکستان (پ پ پ) راه مشخصی برای خروج از این موقعیت بحرانی ارائه نمی هد. و مضحک است که رهبری احزاب توده ای سنتی از جنبش توده ها در هراسند، برنامه رادیکال سوسیالیستی که در در اسناد آنها ذکر شده را به کار نمی برند و به همین دلیل با ریزش و بن بست رو به رو می شوند.

لنین می گوید "سیاست، اقتصاد متمرکز است". آشفته گی و تشنجی که دولت، جامعه و سیاست پاکستان را در بر گرفته در واقع بازتاب شرایط بحرانی اقتصاد این کشور است. دولت حاضر می توانست بیشترین کسری درآمد های تجاری و کسر اعتبارات جاری را در تاریخ پاکستان به ثبت رساند.

مطابق آخرین بررسی بانک جهانی، هفتاد و چهار درصد جمعیت پاکستان زیر خط فقر زندگی می کنند. نرخ تورم محصولات غذایی از مرز پانزده درصد نیز عبور کرده، هشتاد و دو درصد جمعیت مجبور به استفاده از روش های درمانی غیرعلمی اند، پنجاه درصد کودکان هرگز در مدارس ابتدایی مناسب ثبت نام نکرده اند، نیمی از آنان قبل از پایان تحصیلات ابتدایی مدرسه را ترک می کنند و موقعیت برای دختران از این هم بدتر است. سه چهارم جمعیت با درآمد متوسط چهار هزار روپیه (۴۸ یورو) در ماه زندگی می کنند. پاکستان دارای بالاترین نرخ مرگ و میر نوزادان در شبه جزیره ی هند است (۸۸ مرگ در هزار تولد). بیکاری فراوان است و مطابق اعلام روزنامه ی "اخبار"، مهمترین روزنامه ی انگلیسی زبان پاکستان، در هر روز بیش از ده هزار نفر به زیر خط فقر سقوط می کنند.

در میان ۳۴ اقتصاد فقیر جهان، پاکستان در رتبه ی هفدهم در زمینه ی آموزش و سی و چهارم در زمینه ی بهداشت قرار دارد. در طول سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ متوسط سهم هزینه های مربوط به بهداشت، شصت و هشت صدم در صد تولید ناخالص ملی و هزینه های آموزشی یک و نود و نه صدم درصد آن

است. طی شصت سال گذشته ی حیات مستقل پاکستان، صرف هزینه برای رفاه اجتماعی بیش از هر چیز مورد غفلت قرار گرفته است. بین سال های ۱۹۴۷ و ۲۰۰۵، کل بودجه های اختصاصی بر اساس ارقام رسمی به قرار زیر بوده است: بدهی های خارجی و بازپرداخت سود سی و چهار و نیم درصد، هزینه های دفاعی و ارتشی بیست و سه درصد، توسعه ی کلی بیست و نیم درصد. بیشتر هزینه های توسعه، نصیب بوروکرات های فاسد، دولت، پیمانکاران خصوصی و واسطه ها می شد.

دولت با شوق فراوان مشغول اجرای طرح دیکته شده ی "نشیست اقتصادی" است. کمبود برق و ذخیره های تأمین نور نیز در آینده مشکل ساز خواهد بود. کمبود نیروی دو هزار و پانصد مگواتی، نه تنها این گرمای سوزان را به جهنمی برای مردم تبدیل می کند، بلکه برای فعالیت های صنعتی و کشاورزی نیز مشکل ساز است. سیاست خصوصی سازی سود سرمایه گذار های خارجی را در پاکستان بیشتر کرده بطوری که که در مقابل یک دلار سرمایه گذاری در پاکستان چهارده دلار سود نصیب سرمایه داران می شود. حال دیگر هیچ چیز برای خصوصی سازی نمانده و کل ذخیره ی خارجی دولت، تنها برای هشت تا ده هفته واردات کفایت.

با توجه به مقیاس های کوچک و بزرگی که اقتصاد بیمار و پریشان پاکستان را نمایان می سازد، چشم انداز استحکام سیاسی و اجتماعی این کشور بسیار نامطمئن جلوه می کند. این زوال اقتصادی به بحران های بزرگتر و تشنج منتهی خواهد شد. رژیم مشرف تنها به ریسمان پوسیده ای آویزان است و با نسیمی سقوط خواهد کرد. بنیادگرایان اسلامی بعد از تجربیات دولت شان در بلوچستان و پختونخوا (استان مرزی واقع در شمال غربی پاکستان) افشا شده اند. اقدامات خشونت آمیز جنبش اقوام متحد نیز ناشی از ناامیدی آنان بر اثر کاهش حمایت توده ها، به خصوص در کراچی، از آنان است. علیرغم حضور در قدرت در سطوح فدرال و استانی، آنها در اصلاح وضعیت توده های فقیر ناکام بودند.

نیروهای ملی گرایان در سند، بلوچستان، پختون خوا و دیگر مناطق، به دلیل هواداری و پیروی از سیاست و اقتصاد سرمایه داری در حال تحلیل رفتن است. رژیم مشرف و بینظیر بوتو در حال انجام مذاکرات پنهانی برای تشکیل دولت لیبرال طرفدار آمریکا هستند. در حال حاضر به وسیله ی آنچه در کراچی و دیگر نقاط پاکستان رخ داده بر این معاملات سرپوش گذاشته شده است. اگر بینظیر حزب خلق پاکستان را مجبور به معامله با مشرف کند، باعث ناامیدی فعالین حزب خواهد شد. اما چنین رژیمی دوران حیاتی بسیار کوتاه خواهد داشت. جناح راست افراطی و مؤسسات دولتی نیز حضور او را نخواهند پذیرفت. سرنگونی چنین ائتلافی، آغازی بر پایان کار بینظیر خواهد بود. از پیش از این نیز خشم و بی میلی در میان صفوف حزب خلق موج می زند. این خشم، در صورت کسب قدرت از سوی بینظیر و تشکیل دولتی بر پایه ی آشتی طلبی، در اثر تشدید بحران های اقتصادی به طغیان خواهد انجامید.

افق ها در پاکستان پیچیده است. دولت و جامعه با تمامی طبقه بندی ها و تقسیم بندی هایی که در تناقضی عجیب قرار دارند، سردرگم شده اند. البته نیروهای ارتجاعی، ظاهراً در بخش هایی از جامعه تسلط دارند. روی کار آمدن دولتی فاسد تر و مرتجع تر غیر ممکن نیست، اما در صورت کسب قدرت، چنین دولتی در عمر کوتاه خود شاهد بحران های فراوان خواهد بود. خشم پنهان توده ها می تواند در قالب یک دگرگونی پرولتاری مانند آنچه در ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ روی داد، نمایان شود. اما این بار این امر با برنامه صحیح و قدرت بیشتری انجام خواهد گرفت. واکنش توده ها در کراچی و سرتاسر پاکستان در دوره ی اعتصابات خود به خودی، نمایانگر پتانسیل و خشم جنبش علیه دولت و استبداد است. تصویری که رسانه های غربی از جامعه ی پاکستان نشان می دهند نه تنها اشتباه، بلکه فریبنده است. پرولتاریای پاکستان می تواند دنیا را شگفت زده کند.

با به حرکت در آمدن طبقه کارگر، زمان قطعی برای مارکسیست هایی که به نیروهای قابل توجه تبدیل شده اند،

فراخواه رسید. اگر رهبری حزب خلق پاکستان مجبور به کسب قدرت از طریق سرنگونی رژیم مشرف شده است، چنین جنبشی از ابتدا به چپ خواهد گروید و مارکسیست ها می توانند در طول این جنبش به نیرویی بزرگ تبدیل شوند. حضور حزب خلق در قدرت می تواند از همان ابتدا با دولت در تضاد قرار گیرد، و چنین تضادی تنها به وسیله انقلاب یا ضد انقلاب حل می شود.

پاکستان دارای اقتصاد، جامعه و دولتی شکست خورده است که توسط سرمایه داری به سوی بربریت کشانده می شود. در حال حاضر بقای جامعه و حتی مدنیت، منوط به پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی است. اگر مارکسیست های پاکستان با فداکاری و اتخاذ تاکتیک ها و استراتژی صحیح فعالیت کنند، با بیداری جنبش کارگران و دهقانان فقیر، پیروزی انقلابی سوسیالیستی کاملاً محتمل خواهد بود. پیروزی انقلاب در پاکستان دروازه ها را برای تحولات انقلابی در آسیای جنوبی باز خواهد کرد.

لاهور - ۱۴ می ۲۰۰۷
Asian Marxist Review
تابستان ۲۰۰۷
ترجمه کیومرث عادل



آغار مبارزه ی قاطع طبقه کارگر در پاکستان

کنفرانس کارگری پنجاب جنوبی،
هفتم سپتامبر ۲۰۰۷، مولتان

طبقه کارگر در پاکستان با مشقت و استبداد در دستان دولت رو به رو بوده است. سیاست کوچک سازی، کارگران قراردادی، خصوصی سازی، قانون روابط صنعتی (آی آر او ۲۰۰۲) و قوانینی مانند ۲۷ و ۲۸ ب به کابوس طبقه کارگر در پاکستان تبدیل شده اند. این قوانین و سیاست های استبدادی، فعالیت های اتحادیه های کارگری را در پاکستان ممنوع کرده و کارگران را به بردگی انحصاری دولت و سرمایه داران وا داشته است.

در کنار تمام این قوانین، نرخ در حال رشد تورم، بحران های تامین برق، زیر بنای ضعیف سیستم بهداشت و درمان و دیگر نیاز های ضروری و رشد ساعات کاری، کارگران را به موجوداتی تیره بخت تبدیل کرده است.

کارزار دفاع از اتحادیه های کارگری پاکستان، بیش از یک دهه برای بیرون کشیدن طبقه کارگری از این تیره روزی، شکستن سکوت در جنبش کارگری و سازماندهی طبقه کارگری بر پایه ای انقلابی تلاش کرده است. تلاش های "پی تی یو دی سی"، با برگزاری کنفرانس های کارگری جهت شکستن یخ جنبش در سراسر کشور و ترکیب کمیته های اقدام مشترک (جی ای سی) برای سازماندهی بخش های مختلف کارگران و اتحادیه های کارگری بر اساس یک پلاتفورم، نتیجه داده است.

یک کمیته ی اقدام مشترک مستخدمین و کارگران در راستای همین اهداف در روز اول ماه می امسال تشکیل شد. این کمیته در جلسات هفتگی خود به بحث پیرامون موضوعات مختلف پیش روی جنبش کارگری می پردازند. همین کمیته بود که تصمیم به برگزاری یک کنفرانس کارگری در پنجاب جنوبی در هفتم سپتامبر در مولتان گرفت.

کنفرانس در حالی برگزار شد که کارگران و کارمندان (حق تعلیمات پیشه ای و آموزش فنی) "تی ای وی تی ای"، انجمن پزشکی پاکستان، انجمن کارگاه بافندگی قدرتی و انجمن تمامی کارمندان پاکستانی (ای پی سی ای) در گیر مبارزه برای برای احقاق حقوقشان و برگزاری راه پیمایی یای در مولتان بودند. همچنین، رفراندومی در دوازدهم سپتامبر در دابلو ای پی تی ای (حق توسعه نیرو و آب) بزرگترین بخش پاکستان، در حال برگزاریست.

این نخستین باریست که کنفرانسی با حضور نمایندگان کارگران و مستخدمان بخش های مختلف در مولتان سازماندهی و برگزار می شود. شرکت مستخدمین تی ای وی تی ای، پس از برگزاری راهپیمایی آنها در سطح شهر، حضور نمایندگان کارگران از تمام بخش های پاکستان، و مدت کنفرانس ۹-ساعت.

نشان می هد که این کنفرانس اعتماد به نفس طبقه کارگر را بالا خواهد برد و مرحله ای برجسته در مبارزه ی قاطع پیش روی طبقه کارگر خواهد بود.

این کنفرانس به ریاست طاهر خان خاکوانی، رئیس کمیته ی اقدام مشترک کارگران و مستخدمان، با حضور اعضای (ام ان ای) و رئیس پی تی یو دی سی، رفیق احمد منظور، به عنوان روسای مهمان برگزار شد. مجاهد پاشا، دبیر کل کمیته ی اقدام، مجری صحنه بود.

روسای مهمان، احمد منظور در اشاره اش به کنفرانس، شرایط جنبش کارگری را با شب سیاهی مقایسه کرد که مبارزه در بخش های مختلف ان مانند مشعلی کوچک در تاریکی ان سوسو می زند و تنها امید کارگران است. او گفت که طبقه حاکم، با تکه تکه کردن کشور از طریق خصوصی سازی، قصد فروش آن به سرمایه داران را دارد. ۱۴۹ بخش دولتی به فروش رسیده اند و بقیه در صف انتظار قرار دارند. و اضافه کرد، این بخش ها، دارایی کارگران، و سرمایه داری دزد این دارایی است. او گفت، آنها ممکن است ارتش پاکستان و پارلمان آنرا نیز به این دلالت بفروشند و گفت، خصوصی سازی در بریتانیا و دیگر کشور های اروپایی شکست خورده است.

رفیق احمد منظور شرایط اجتماعی در پاکستان را ضعیف توصیف کرد و اقتصاد بورژوازی که ادعا می کند اقتصاد پاکستان در حال پیشرفت است را متهم ساخت. او گفت، در واقع ۲۴ در صد مردم پاکستان زیر خط فقر زندگی می کنند و این میزان در یک سال ۷۴ در صد بیشتر شده است. ۶۹ میلیارد روپیه در حالی در صندوق رفاه کارگران نگه داری می شود که بین آنان تقسیم نمی شود. حاکمان ابتدا اتحادیه های کارگری را ممنوع کردند و حالا برای محدود کردن اتحادیه گرایی از طریق آی آر او ۲۰۰۲ تلاش می کنند. این تنها دیکتاتوری سیاسی کنونی نیست که به جنبش کارگران خیانت می کند، بلکه خود رهبران جنبش کارگری مبارزه ی جنبش کارگری را در پاکستان فروخته اند. کارگران باید از رهبران شان سوالات انتقادی بپرسند. او گفت که بحران های

سیاسی جاری می تواند یک جنبش را در پاکستان مشتعل کند و نظر به این که راه دیگری برای بیرون رفتن از این بدبختی برای طبقه کارگر وجود ندارد، ما باید برای رهبری ان به سوی یک انقلاب سوسیالیستی آماده شویم امروزه تنها یک اقتصاد سوسیالیستی می تواند جامعه ای آزاد و سالمتر را با شرایط زندگی بهتر برای کارگران تضمین کند.

به عنوان شروع، رفیق اسد پاتافی، سازماندهنده ی پی تی یو دی سی در مولتان، به صحنه آمد و اهداف و پیشنهادات کمیته ی اقدام مشترک را بیان کرد. او گفت که کارگران در بخش های مختلف، مبارزه علیه موضوعات مختلف را آغاز کرده اند و در حرکت هستند. این نشان می دهد که چرا جنبش کارگری دیگر با رکود رو به رو نیست، اما آنچه ضروریست، گرد هم آوردن مبارزات مختلف حول یک پلاتفورم است. اگر ما در متحد کردن این مبارزات در یک پلاتفورم موفق شویم، می توانیم در جنگمان پیروز شویم. او همچنین شرکت کنندگانی که از مسافت های دور برای شرکت در این کنفرانس مسافرت کرده بودند را معرفی کرد و به آنان خوش آمد گفت.

رفیق احمد حاسب از طرف کارگران کراچی به کارگران تبریک گفت و اضافه کرد، ما در کنار یکدیگر مبارزه خواهیم کرد. او گفت که امپریالیزم، با فشار، خصوصی سازی و دیگر سیاست هایشان را مانند ونزوئلا بر ما تحمیل کرده است. اما ما باید ماتند مردم ونزوئلا روی پاهای خود بایستیم و علیه این حملات متحد شویم.

تاج عباس از بخش صدیق آباد پی تی یو دی سی، گفت که سیاست "نشست اقتصادی" توده ها را به جهنم گرسنگی کشانده است و حالا ما باید مبارزه ای متحد را بر پا سازیم. قیصر فرمانی، رهبر دانشجویی از دانشگاه بها الدین ذکریا، گفت افزایش شهریه های دانشگاه ها، توده های فقیر را به بیسوادی بی پایانی کشانده است. حالا، دانشجویان و کارگران باید برای مبارزه علیه این بیداد متحد شوند. اختر اوان، گفت که کسانی که مشغول اجرای این سیستم استبدادی هستند در جهت منافع خود متحد عمل می

بحث آزاد



در بخش کامنت وبلاگ «میلیتانت» بحث‌های بسیار جالبی در جریان بود. ما یک مورد از آنها را انتخاب کرده و در این شماره از نشریه انتشار می‌دهیم. این بحث از طرف رفیق اراده خردمند، در جواب به گرایش‌های استالینیستی است.

اختلافات لنین و تروتسکی

اراده خردمند

این آقا نقل قولی از لنین در باره تروتسکی در کامنت می‌آورد، و همانند هم‌تاهای خود در حزب توده ایران (احسان طبری ها) و مائونیست‌ها (حزب طوفان) اختلافات و توافقات بین این دو رهبر کمونیستی را توضیح نمی‌دهد. و آگاهانه اشاره نمی‌کند این نقل قول مرتبط به چه سالی بوده است. پیش از توضیح این اختلافات بین رهبران انقلاب اکتبر باید اشاره کرد که لحن پلمیک این دو علیه یک دیگر یک امر طبیعی است و نمایانگر دشمنی دائمی علیه یکدیگر به‌بجوجه نمی‌باشد. رهبران هر جنبش واقعی کمونیستی می‌توانند با شدیدترین لحن با یک دیگر در یک مقطع پلمیک داشته باشند و پس از دوره ای حتی در درونی یک تشکیلات علیه دشمن واحد قرار گیرند. که در مورد لنین و تروتسکی چنین بود. تنها استالینیست‌ها که به تشکیلات بورکراتیک یا رئیس و مرئوسی باور داشته، اختلاف سیاسی را با دشمنی شخصی تا حد نا بودی فیزیکی یکدیگر یکی می‌دانند. در اینجا با ارائه چنین نقل قولی و اظهار نظری مانند: "شما را چه به لنین"، رضا محمدی نشان می‌دهد کوچکترین درکی از دموکراسی درونی و بحث و پلمیک بین کمونیست‌ها ندارد! و با تاریخ انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کاملاً بیگانه است.

نکته دیگر که باید توضیح داده شود اینست چرا این روش نا درست توسط

ضد کارگر می‌داند. این کنفرانس خواستار ملی سازی تمام نهاد های خصوصی، تحت کنترل دموکراتیک کارگران است.

۳. این کنفرانس کوچک سازی در ارتباطات از راه دور، "ال تی دی"، "پی تی سی ال"، "پی آی ای"، "بانک حبیب، "سی بی آر" و دیگر بخش ها را محکوم و حمایت خود از کارگران آنان در مبارزاتشان را اعلام می‌کند.

۴. این کنفرانس کارگران قراردادی را تمام بخش ها محکوم می‌کند و خواستار رسمی شدن فوری کارگران است.

۵. این کنفرانس از خواسته های کارکنان بهداشتی حمایت می‌کند و خواستار رسیدگی هر چه سریع تر به آنها است.

۶. این کنفرانس از مبارزه ی انجمن تمامی کارمندان پاکستان حمایت می‌کند و خواستار رسیدگی هر چه سریع تر به خواسته های آنان است.

۷. این کنفرانس کار قراردادی کارگران کوره ها را محکوم می‌کند و خواستار نسخ فوری آن است.

۸. این کنفرانس خصوصی سازی موسسه های آموزش فنی را محکوم و از خواسته های "پی آی ای" حمایت می‌کند.

۹. این کنفرانس تلاش برای خصوصی سازی دانشگاه بها الدین زکریا مولتان را محکوم می‌کند.

۱۰. این کنفرانس همبستگی خود با کارگران کارگاه های بافندگی قدرتی که بر اثر بحران های تامین برق در شرایط بدی به سر می‌برند را ادامه می‌دهد.

۱۱. این کنفرانس خواستار باز پس دادن تمام امکانات پزشکی به کارگران است.

۱۲. این کنفرانس ادامه ی تلاش خود برای اتحاد طبقه کارگر را اعلام می‌کند.



Marxist.com

ترجمه کیومرث عادل

کنند، پس برای مبارزه با نیروی آنها، ما نیز باید متحد شویم. رفیق کجال از بخش رحیم یار خان پی تی یو دی سی، گفت که اکثریت مردم از احتیاجات ضروری محروم اند و ما اگر قصد پیروزی داریم باید طبقه مان را متحد کنیم.

اسامی دیگر سخنرانان کنفرانس:

اکرم نوری، رئیس انجمن کارگران کارگاه های بافندگی قدرتی، عزیز احمد خان، وکیل مدافع، خالق قنديل، دبیر کل مرکزی انجمن کارگاه های بافندگی قدرتی، مونر خورشید، از اتحادیه مالیات بر در آمد مستخدمین، ضیا الحین صبیر، رئیس دفتر مردم کارگر مولتان، خالد جاوید سنقرا، رهبر ای پی سی ای، ستار خان، سازمانده پی تی یو دی سی، غلام خانوال نبی آوان، رهبر کارگری از راه آهن، بوسان خدا باخ از دابلو ای پی دی ای، گبول امران، رهبر دانشجویی از فدراسیون دانشجویان مردم مولتان، محمد خوخر حسین، رئیس اتحادیه تمام کارگران کوره های پاکستان، رفیق اسحاق، رهبر کارگری از گاز شمالی سوئی، احمد کالک بشیر، رئیس بخش مولتان از دفتر توده های کارگر، رازی قصور، رئیس اتحادیه ی کارمندان بانک حبیب مولتان، رجبوت ولی شاه، رئیس اتحادیه ی کارمندان ام دی ای، خوخر عباش ناظر خوخر، رئیس اتحادیه آموزگار تی ای وی تی ای، بهاتب فاروق، از جنبش جوانان بیکار، بخش بی ان تی در مولتانف شاکر حبیب الله، وکیل و رئیس انجمن دادگاه عالی پنجاب در مولتانف اکبر بیگ عزیز میرزا، نایب رئیس انجمن دادگاه عالی، الیاس خان وکیل و یکی از رهبران حزب خلق پاکستان.

در پایان کنفرانس، طاهر خاکوانی از تمام شرکت کنندگان تشکر کرد و برای ادامه ی مبارزه ی متحد کارگران قول مساعد داد.

مصوبات کنفرانس کارگری در پنجاب جنوبی:

۱. این کنفرانس قوانین "آی آر او ۲۰۰۲" ، ۱۲ و ۲۷ را محکوم می‌کند و خواستار بازپس گیری فوری آنها است

۲. این کنفرانس خصوصی سازی بخش های مختلف را نمی‌پذیرد و آنرا سیاستی



حزب توده و مائوئیست ها و سپس حزب کمونیست کارگری اتخاذ می گردد؟ علتش ساده است آنها از رشد اعتقادات مارکسیزم انقلابی که در روسیه زمان استالین خود را در تروتسکیزم تجلی کرد در هراسند. امروز نسل جوان ایران با این کثافات استالینی که تحت عنوان "مارکسیسم-لنینیسم" به خورد نسل پیش داده شده بود مرزبندی دارند. اعتقادات تروتسکیزم به مثابه نظریات مارکسیزم انقلابی در مقابل گرایشات استالینیستی (حزب توده ای و اکثریتی و راه کارگری) و گرایشات سانتربستی (حزب کمونیست کارگری و حزب کمونیست ایران) در حال رشد است؛ و تأثیرات خود را بر نسل جوان گذاشته است. بنابراین تنها حربه که استالینیست ها از آستین بیرون می آورند: دروغ و لجن پراکنی و تحریف و جعل واقعیت ها تاریخ جنبش کارگری جهانی است. رضا محمدی نیز با چنین روشی وارد کارزار شده است. حال می پردازیم به اصل موضوع.

اختلافات بین لنین و تروتسکی در سال های قبل از انقلاب اکتبر اساساً بر سر دو مساله بود: یکی نقش حزب و دیگری ماهیت انقلاب آینده روسیه. در مورد حزب، اختلافات بین لنین و تروتسکی از فهم نادرست تروتسکی از پروسه انکشاف آگاهی طبقاتی پرولتاریا نشأت می گرفت. تا حدودی شبیه به روزالوگز امبورگ، تروتسکی در اوایل قرن بیستم در این مورد بینشی زیاده عینی گرا داشت: "مارکسیزم به ما می آموزد که منافع پرولتاریا را شرایط عینی زندگی وی تعیین می کند. این منافع چنان نیرومند و چنان اجتناب ناپذیرند که بالاخره پرولتاریا را مجبور خواهند ساخت که آنها را در دایره ای آگاهی خود بیاورد، یعنی تحقق منافع عینی خود را مورد توجه ذهنی خود قرار دهد. "تروتسکی، تکالیف سیاسی ما، نقل در تنوری لنینیستی سازمان، ارنست مندل، ص ۷)

بر مبنای این چنین جبری گرانی خوش بینانه وی لنین را متهم می کرد که می خواهد حزب را "جانشین" خود طبقه سازد. دقیقاً به علت همین بینش از اجتناب ناپذیری رسیدن پرولتاریا به آگاهی طبقاتی انقلابی بود که وی تا سال ۱۹۱۷ به اهمیت مبارزه خستگی ناپذیر لنین علیه منشویک ها پی نبرد و اگر چه

خود از نظر سیاسی کاملاً مخالف منشویک ها بود، همواره امید داشت که تجربه مبارزات طبقاتی حتی منشویک ها را نیز به مواضع سیاسی صحیح خواهد کشاند. بر این اساس بود که چندین بار از طرق مختلف سعی در ایجاد "وحدت" بین جناح های مختلف سوسیال دموکراسی روسیه داشت. تقریباً تمامی جدل های لنین قبل از ۱۹۱۷ علیه تروتسکی نیز دقیقاً بر سر همین مساله است. تروتسکی بعداً به این اشتباه خود پی برد و در آثار بعدی خود نیز مکرراً به آن اشاره کرده است.

خود تجربه انقلاب روسیه، پس از فوریه ۱۹۱۷، به او آموخت که جای هیچگونه سازش با منشویک ها نیست. لنین خود در این باره در جلسه اول (۱۴ نوامبر ۱۹۱۷) کمیته پتروگراد حزب بلشویک، در بحث خود علیه جناحی از حزب که تشکیل حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را پیشنهاد می کردند چنین گفت:

"و در مورد سازش [با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها]، من حتی نمی توانم صحبت در این باره را جدی تلقی کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که وحدت محال است. تروتسکی این را فهمید و از آن زمان به بعد بلشویک بهتری وجود نداشته است." (اسناد این جلسه، همانند بسیاری دیگر از اسناد، دچار سانسور استالینیستی شد. کلیشه اصل روسی آن، همراه با ترجمه انگلیسی آن در کتاب مکتب تحریف استالین، نوشته ی لئون تروتسکی، پاس فایندرپرس، ۱۹۷۲، صفحات ۱۰۱ الی ۱۲۳ آمده است.)

در مورد اختلاف لنین و تروتسکی بر سر تکالیف انقلاب آتی روسیه، نقش طبقات مختلف در آن و ماهیت دولتی که قادر به تحقق این تکالیف باشد نوشته های مفصل تری موجود است (رجوع شود به سه بینش از انقلاب روسیه، لئون تروتسکی، انتشارات طلعه، ۱۳۵۳ و نتایج و چشم اندازها، لئون تروتسکی، نشر کارگری سوسیالیستی). فقط اشاره می کنیم که پس از تغییر جهت گیری حزب بلشویک در بهار ۱۹۱۷، یعنی با بازگشت لنین به روسیه و مبارزه وی علیه "بلشویک های قدیمی" که در این دوره دم از وحدت با منشویک ها و حتی پشتیبانی از حکومت موقت کرنسکی می زدند، با طرح "تزه های آوریل" (وظایف

پرولتاریا در انقلاب ما، ترجمه فارسی در جلد دوم قسمت اول منتخب آثار لنین) و قبول آن از طرف حزب پس از مبارزه ای سخت و جامع، دیگر هیچگونه اختلاف اساسی سیاسی بین تروتسکی و بلشویک ها بر سر این مسائل وجود نداشت و بهمین دلیل نیز تروتسکی (و در اثر مساعی وی جناح عظیمی از گرایش مژرایونتسی (Mezhraiontsy) به حزب بلشویک پیوست. لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در کنفرانس پتروگراد بلشویک ها در مورد انتخاب کاندیدای مجلس مؤسسان گفت:

"هیچ کس علیه کاندیدائی نظیر تروتسکی بحثی ندارد. اولاً، برای اینکه درست پس از بازگشت [به روسیه] موضع یک انترناسیونالیست را اتخاذ کرد؛ ثانیاً به این دلیل که در میان مژرایونتسی ها برای ادغام آنها [با بلشویکها] فعالیت کرد، و ثالثاً به این علت که در روزهای دشوار ژوئیه کفایت خود را بمنزله ی پشتیبان فداکار حزب پرولتاریای انقلابی به ثبوت رساند." (نقل شده در کتاب سابق الذکر روی مدودف، ترجمه ی انگلیسی، ص ۳۶)

تحریفات دیگر در مورد تروتسکی

توده ای ها مانند (احسان طبری) و این آقای کامنت نویس، یک تک خال بر زمین می زند و آن نقل قول گورگی از لنین در باره ی تروتسکی است. بر مبنای این یک نقل قول است که می خواهند خواننده باور دارد که لنین "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست و عضو حزب کمونیست بود" هم به "نقش واقعی" وی آگاه بود. بنا به این نقل قول لنین در باره تروتسکی به گورگی گفته است که "تروتسکی با ماست، ولی از ما نیست."

ولی از بخت بد حزب توده ای ها، این تک خال هم تف سر بالا از آب در می آید. کسانیکه با نوشته های گورگی و بطور کلی با اوضاع چاپ و "تصحیح" کتب در دوران استالینیستی حتی کمی هم آشنائی داشته باشند می دانند که در این دوره هر چاپ جدید کتابی، از آثار لنین گرفته تا نوشته های ادبی، بنا به اقتضای مبارزات جناح غالب بورکراسی علیه دیگران، از سانسور و جعل جدیدی می گذشت و جانور تازه ای از آب در می آمد. این "نقل قول" گورگی هم از چنین سرنوشت پرفراز و نشیبی گذشته است.

کمیته های مخفی کارگری، حضور درون طبقه یا بالای سر آن؟ پاسخی به شبه نقد تقی روزبه

مزید پویان

اخیراً تقی روزبه، پاسخی به مقاله ی رفیق "مبارز سوسیالیست"، نویسنده ی وبلاگ پرچم سرخ تحت عنوان "نقدی بر مقاله ی تعرض و تدافع در جنبش کارگری" منتشر ساخته است که بیش از هر چیز می توان آن را شبه نقدی از یک روشنفکر سردرگم نامید. او در این مقاله ی به غایت آشفته با توسل به آسمان و ریسمان بافتن هایی مضحک سعی دارد تا الگوی عملاً پیشنهاد شده در مقاله ی رفیق "مبارز سوسیالیست" را رد کند بی آن که آلترناتیو و بدیل مشخصی را ارائه دهد.

تقی روزبه در همان ابتدای نوشته ی خویش و با لحنی استاد مآبانه که احتمالاً ناشی از سال ها تجربه و تلاش ایشان در جنبش "علی العموم" کارگری است، می خواهد به مخاطب خود چنین القا کند که او کاشف بزرگ یکی از "سازمان های اجتماعی من در آوردی" بر پایه ی آموزه های مارکس است. این موضوع به کرات به چشم خواننده ی مقاله می آید خصوصاً که جناب روزبه خبر از بازتولید تئوری "موتور بزرگ و کوچک" و به اصطلاح مشی چریکی در نوشتار رفیق "مبارز سوسیالیست" می دهد!

بهتر است این دوست فرزانه ی ما که در آثار ساختار شکنانه ی مارکس و مانیفست کمونیست اش تعمق بسیار نیز کرده، برای کشف "سازمان های اجتماعی من در آوردی" نیم نگاهی به رهبران متعدد و البته خودخوانده ی طبقه کارگر ایران و یا "گردان" های مبارز این طبقه بیاندازد تا با مشاهده ی تجزیه ی پیکرهای نیمه جان و بعضاً متعفن آنان بتواند کشف تاریخی خویش را به فرجام رساند!

دانشمند فرزانه، پس از چندین سطر فضل فروشی و فریاد زدن این که او مارکس را فهمیده و اوست که در آثار مارکس تعمق کرده، ادعا می نماید که مقاله ی مورد بحث، علاوه بر متناقض بودن، در تضادی آشکار با مانیفست کمونیست قرار دارد و برای اثبات این

لنین، تروتسکی، زینویف، بوخارین، و چیچرین. تروتسکی مسئول تهیه گزارش مربوط به مانیفست بین الملل کمونیست خطاب به کارگران جهان بود. در کنگره دوم هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، رادک، بوخارین، دزرژینسکی، ریگف، ریزانف، تامسکی، کروپسکایا، پکرفسکی، و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش مانیفست بود. در کنگره سوم: لنین، تروتسکی، زینویف، کامنف، رادک، بوخارین، ریگف و ۶۵ نفر دیگر. تروتسکی مسئول گزارش بحران اقتصادی جهانی و تکالیف نوین بین الملل کمونیست بود. در کنگره چهارم: لنین، تروتسکی، زینویف و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش سیاست اقتصادی جدید شوروی و چشم انداز انقلاب جهانی بود. در طی دوران بیماری اش لنین مکرراً از تروتسکی خواست که مسئولیت بحث هایی را در کمیته مرکزی حزب در غیاب وی به عهده بگیرد. متن بسیاری از نامه های لنین به تروتسکی مبنی بر این نوع پیشنهادات در کتاب مکتب تحریف استالین (صفحات ۵۶ الی ۷۷ متن انگلیسی) آمده است. ولی شاید مهمترین آنها مربوط به مبارزه لنین بر سر مسأله گرجستان باشد. در ۵ مارس ۱۹۲۳ لنین آخرین دو نامه خود را دیکته کرد. یکی به استالین بود که در آن لنین از وی خواسته بود که به علت اهانته که به گروپسگایا کرده بود از وی عذرخواهی کند. و دیگری خطاب به تروتسکی در مورد مسأله گرجستان. متن هر دو نامه در کتاب مدودف آمده است. (صفحات ۲۲ و ۲۳). ترجمه نامه دوم چنین است:

"رفیق محترم تروتسکی

مایلم از شما بخواهم که دفاع از مسأله گرجستان را در کمیته مرکزی به عهده بگیرید. دزرژینسکی و استالین فعلاً این مسأله را "تعقیب" می کنند و من نمی توانم به بیطرفی آنها اطمینان کنم. اتفاقاً درست برعکس. چنانچه موافقت کنید که دفاع از این مسأله را بعهده بگیرید، خیال من راحت خواهد شد. اگر بهر دلیلی نمی خواهید این کار را تقبل کنید. کل مطالب را به من بازگردانید. این بازگرداندن را علامت امتناع شما خواهم دانست. با بهترین درودهای رفیقانه، لنین"



شهریور ۱۳۸۶

گورکی یک ماه پس از مرگ لنین در نشریه *Russkii Sovremennik*، شماره ۱، ۱۹۲۴، صفحات ۴۴-۲۲۹، قطعه ای تحت عنوان ولادیمیر لنین منتشر ساخت. این همان نوشته ایست که بعدها تحت عنوان "خاطراتی از لنین"، "اسناد مربوط به یک دوستی"، و یا "لنین" به زبان های مختلف در سال های مختلف چندین بار تجدید چاپ شد. در نوشته اولیه (۱۹۲۴) چنین است:

اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد. حتی در باره ی آنان که، بنا به شایعات، گویا از حسن توجه شخصی وی برخوردار نبودند، لنین قادر بود با تحسینی مناسب از جدیت شان صحبت کند.

از قضاوت مثبت لنین در باره ی یکی از این رفقا تعجب کردم و اشاره کردم که برای بسیاری این قدردانی غیرمنتظره است.

"بله، بله، میدانم! هستند کسانی که در باره ی روابط من با او دروغ می گویند. دروغ های بسیاری گفته می شود و به نظر می رسد که بخصوص در باره ی من و تروتسکی زیاد دروغ می گویند." مشتتش را محکم بر میز کوفت و گفت:

"و دلم می خواهد که اینان رفیق دیگری به من نشان دهند که قادر باشد در عرض فقط یکسال یک ارتش تقریباً نمونه سازمان دهد، بله، و در عین حال احترام متخصصین نظامی را هم برانگیزد. ولی ما چنین شخصی داریم. ما همه چیز داریم! و معجزات رخ خواهند داد!"

همسویی لنین و تروتسکی

از نظر مدارک تاریخی اکنون دیگر مسجل است و حتی چندین دهه جعل و تحریف تاریخ توسط بورکراسی استالینیستی هم نتوانسته این حقیقت را از صفحه تاریخ بزدايد که نزدیکترین همکار لنین در طی سال های ۱۹۱۷ تا زمان مرگش تروتسکی بود. خود خواندن کتاب جان رید نقش تروتسکی را در رهبری قیام اکتبر روشن می سازد. از آن به بعد نیز نقش وی در ساختن ارتش سرخ و هدایت جنگ داخلی و در رهبری بین الملل سوم نیاز به تفسیل ندارد. در نخستین چهار کنگره جهانی بین الملل سوم تروتسکی جز هیأت نمایندگی حزب بلشویک بود و مسئول تهیه گزارش بحث های مختلف: در کنگره اول هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از

مدعای خویش نکاتی را بیان می کند که در این زیر به آن ها می پردازیم. نخستین ایرادی که جناب روزبه بر نویسنده ی مقاله ی "تعرض و تدافع در جنبش کارگری" وارد می آورد متفاوت دانستن پراتیک توده های علی العموم طبقه ی کارگر نسبت به پیشروان کمونیست آن طبقه است؛ و برای این که ایراد خود را موجه سازد این عبارت در مقاله را زیر سؤال می برد: "کارگران به دلیل هژمونی ایدئولوژیک سرمایه داری در مبارزه ی خود انگیخته ی خود قادر به فرا رفتن از آگاهی صنفی- اتحادیه ای که آگاهی خاص مبارزه ی تدافعی است نمی باشند. مبارزه ی تدافعی مبارزه ای است که در صورت پیروزی هم چهارچوب های جامعه ی بورژوایی را در نمی نورد و در نهایت تنها رفم هایی را به بورژوازی حاکم تحمیل می کند." او در این جا بیان می دارد که "مقاله نویس البته روشن نمی کند که روشنفکرانی تا این درجه انقلابی و تا این درجه برخوردار از خلوص، برخلاف توده ی کارگران، چگونه و در کجا توانسته اند این چنین از تار و پود ایدئولوژی سرمایه داری برهند و از کدامین کره بر ما نازل گشته اند؟" ظاهراً دوست ما در سردرگمی و گیجی بی نهایی دست و پا می زند که راه رهایی از آن را ندارد! او عملاً مدعی می شود که اگر ایدئولوژی حاکم، بر توده های کارگر تأثیر می گذارد چرا چنین اتفاقی برای پیشروان و روشنفکر انقلابی رخ نمی دهد؟ پاسخ ما چنین است: روشن است که ایدئولوژی حاکم بر تمامی افراد حاضر در جامعه تأثیر می گذارد اما این تأثیر پذیری درجات گوناگونی دارد که این موضوع، خود ناشی از این است که برخی به دلیل وضعیت روشن طبقاتی، می توانند حامل آگاهی تاریخی. پرولتاری در برابر ضد آگاهی بورژوازی حاکم باشند. عموم نویسندگان مارکسیست، به شکلی کلاسیک، بر این عقیده اند که آگاهی سوسیالیستی و انقلابی به دشواری می تواند نزد افراد طبقه ی کارگر شکل بگیرد چرا که آنان برای ادامه ی زندگی و حیات خویش، ناچار اند که رورانه حداقل ۱۰ ساعت را به کار بپردازند و دیگر مجالی برای کسب آگاهی به شکلی خود به خودی برای آنان باقی نمی ماند. بنابراین، این روشنفکران انقلابی طبقه ی

کارگر هستند که آگاهی بر گرفته از پراتیک روزانه ی طبقه را به یک علم و فلسفه ی مشخص تبدیل می کنند، این فلسفه که در مرکز آن پراتیک قرار دارد (یعنی برگرفته از پراتیک روزانه ی توده ها است) بار دیگر و این بار به شکلی "رادیکال" و انقلابی توسط توده ها به عرصه ی عمل در می آید و موجب رهایی کامل پرولتاریا می شود. البته این موضوع، نمی تواند این معنا را در ذهن متبادر سازد که "روشنفکران" حامل ایدئولوژی به درون طبقه ی کارگر هستند و در نتیجه، طبقه نیازمند منجی و قیم هایی است تا او را رها سازند! جا دارد که در رابطه با این موضوع، بخش هایی از کتاب "چه باید کرد؟" به عنوان توضیح آورده شود. لنین می نویسد: "... این موضع بدین مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ندارند." و با ذکر مثالی بیان می کند که: "[کارگران] به مثابه تنورپسین های سوسیالیست مانند پرودون و وتکلینگز دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی که قادر به این کار باشند" و در ادامه در توضیح این مسئله به روشنی می گوید: "معمولاً گفته می شود طبقه ی کارگر به شکل خودانگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی بازتاب دهنده ی نتایج فلاکت طبقه ی کارگر است... و بدین علت کارگران آن را به سادگی جذب می کنند... طبقه ی کارگر به شکل خود انگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایدئولوژی بورژوایی هم به شکل خود انگیخته خود را به مراتب بیشتر بر طبقه کارگر تحمیل می کند." پس می بینیم که اساساً بحثی از منجی و یا عنصر رهایی بخش طبقه ی کارگر در میان نیست بلکه مسئله بر سر این است که چطور طبقه ی کارگر می تواند از ضد آگاهی که در لحظه و از تمامی تریبون های جامعه به او تزریق می گردد رهایی پیدا کند؟ این موضوعی است که دوست دانشمند ما، به کلی فراموش کرده و با بیانی تخطئه آمیز سعی دارد به خواننده القا کند که چنین بحثی ریشه در تئوری های چریکی دارد. دوست مارکس شناس ما برای این که درک کند روشنفکران از سیاره ای دیگر نازل نشده اند بلکه به سبب مناسبات روشن کاپیتالیستی به چنین

آگاهی دست یافته اند، کافی است به یاد آورد که مارکس چگونه از یک اشراف زاده ی آلمانی تبدیل به آموزگار پرولتاریا شد و با چگونه لنین از یک وکیل دادگستری بدل به رهبر بزرگترین انقلاب تائکونی بشر شد؟! جناب روزبه در جایی دیگر از شبه نقد خود می نویسد: "به راستی معلوم نیست که چگونه مطالبات و مبارزه ی اخص و جداگانه ی صدها و حتا هزاران کمونیست متشکل شده در کمیته های مخفی، می توانند به تنهایی خصلت تدافعی و تعرضی یک جنبش را تعیین کنند! و این یافته با کدام یک از مبانی نظری و عملی تجربه جنبش سوسیالیستی خوانایی دارد؟ گویی این مشی تئوری موتور کوچک و موتور بزرگ و متعلق به مشی دوران چریکی است که باردیگر به سخن درآمده است، و البته این بار با لباس عاریتی کارگری، و چقدر آشنا!" ای کاش جناب روزبه پیش از دست به قلم شدن، مقاله ی "تعرض و تدافع..." را یک بار با دقتی بیشتر می خواند تا درک کند که کمیته های مخفی، در عمل جدا از کارگران نیست بلکه دقیقاً در بطن طبقه ایجاد می گردد اما بنا به دلایل امنیتی و حاکم بودن جو اختناق آمیز (که ظاهراً مارکس شناس ما از آن بی خبر است!) ناچار است که تشکیلات و ارتباط های تشکیلاتی خود را مخفیانه سازمان دهد. این کمیته ها که بنا به جبر شرایط مخفی هستند، تشکیل شده از کارگران پیشرو و فعالین کارگری و کمونیست های مسلح به تئوری رادیکال و انقلابی، یعنی مارکسیسم انقلابی، می باشند، فعالیت های این کمیته ها دقیقاً در میان کارگران و درون کارخانه ها و مجتمع های صنعتی است، اگر بنا به فرض. تقی روزبه صدها و حتی هزاران کمونیست متشکل شده در کارخانه ها و در میان کارگران به تبلیغ و تهییج مشغول باشند، آیا کماکان جنبش طبقه ی کارگر برای ایجاد سندیکای خود دست به مذاکرات پشت پرده با دولتمردان مرتجع بورژوازی می زند؟ آیا کماکان در هر تجمع مسالمت آمیز و در برخورد با حملات وحشیانه ی پلیس شعار "نیروی انتظامی خجالت خجالت" را سر می دهند؟ آیا در صورت فعالیت هزاران سوسیالیست انقلابی در بطن کارگران، باز هم پیرمرد های بوروکرات جنبش کارگری توان و مجالی برای ادامه ی

حیات انگلی خویش خواهند داشت؟ آیا در آن زمان، به مانند امروز، باز هم شاهد افتراق و تشنیت وحشتناک فعالین و مبارزین کارگری - سوسیالیستی خواهیم بود؟ به زعم نگارنده ی این سطور، در صورت تحقق فرض جناب روزبه، یعنی فعالیت هزاران کمونیست، متشکل شده در کمیته های مخفی کارگری، ما می توانیم برای نخستین بار در ایران، شاهد تشکیل حزب پیشتاز "حقیقی" طبقه ی کارگر باشیم، حزبی که تشکیل شده از آگاه ترین و متعهد ترین کارگران و سوسیالیست های انقلابی است. حال اگر تقی روزبه چنین فعالیتی با این مختصات را قیم مآبانه و برگرفته از تئوری موتور کوچک و بزرگ می داند، تنها پوزخندی ایشان را بسنده است!

تقی روزبه چنین ادامه می دهد: "مقاله دربخش دیگری با یکسان گرفتن سندیکا و سندیکالیسم و تحت لوای آن، به کم اهمیت کردن مبارزات صنفی و معیشتی- یعنی مبارزات جاری و فراگیرتوده های کارگری- و منتسب کردن آن به رویونیسم برنشتاین و کائوتسکی پرداخته و عملاً جنبش معیشتی و مطالباتی کارگران را تخطئه کرده است."

رفیق "مبارز سوسیالیست" می نویسد: "این درک که از رهگذر مبارزه ی سندیکالیستی و با طرح مطالبات حداقل امکان گذار به سوسیالیسم وجود دارد درکی اساساً رویونیستی است که بُن مایه های تئوریک خود را از اپورتونیسم برنشتاین و سپس کائوتسکی می گیرد. مبارزه ی تدافعی از آن جا که شیوه ی تولید سرمایه داری را به عنوان یک پیش فرض پذیرفته است قادر به رفع محدودیت های این شیوه ی تولید نیست. بنابراین کمونیست ها از آن جا که خواهان رفع انقلابی محدودیت های جامعه ی سرمایه داری هستند باید در شکل پراتیک مبارزه ی طبقاتی خود مرزهای مبارزه ی تدافعی را درنوریده و با سازماندهی، مطالبات و پراتیک انقلابی زمینه های نظری و عملی برای تعرض کلیت جنبش کارگری به سرمایه داری حاکم را مهیا کنند."

تصور نمی کنم که نوشته ی "مبارز سوسیالیست" در وبلاگ پرچم سرخ، به معنای یکی گرفتن سندیکا و سندیکالیسم باشد. چرا که او در مقاله اش از مبارزه ی سندیکالیستی صحبت کرده و اساساً در

مورد ماهیت و کارکرد سندیکا (که خود بحث جداگانه ای را می طلبد) سخنی به میان نیاورده است.

این رفیق، همانطور که در بالا دیده می شود، به تخطئه ی مبارزه ی روزمره و صنفی کارگران نپرداخته بلکه به نا کافی بودن آن اشاره کرده است. از دید سوسیالیست های انقلابی مبارزات صنفی و تریونیستی هرگز نمی تواند سطح آگاهی و مبارزه ی کارگران را ارتقا بخشد و علاوه ی بر این، چنین شکلی از مبارزه به دلیل ماهیت سرمایه داری کشورهایی مانند ایران، عملاً نمی تواند مثمر ثمر باشد. چنین دیدگاهی که دقیقاً و همان طور که رفیق "مبارز سوسیالیست" نیز بیان کرده برگرفته از رویونیسم برنشتاین و در پی او فرصت طلبی کائوتسکی است. همان گونه که برنشتاین در سوسیال دموکراسی آلمان معتقد به "هدف نهایی هر چه می خواهد باشد، چیزی نیست، جنبش همه چیز است" بود، منتقد بزرگ ما نیز عملاً به چنین موضعی می رسد این مسئله با نگاهی بر این بخش از نوشتار او روشن تر می گردد: "برهر عقل سلیمی روشن است که کارگران همواره براساس نیازهای عاجل و بیواسط خود به حرکت درمی آیند و بر بستر مبارزه برای تحقق مطالبات بی واسطه و اتحادیه ای خود به کسب تجربه و آگاهی پرداخته و توان فراتر رفتن از وضعیت موجود را درخود می پروراندند. و تنها بر این بستر است که می توان با جنبش توده ای ارتباط برقرار کرد و بر همین پایه است که می توان سطح مطالبات را ارتقاء داد." اما او روشن نمی کند که با رد و نفی کمیته های مخفی کارگری، چطور می خواهد با جنبش توده ای پیرامون مطالبات اتحادیه ای که ما آن ها را مطالبات حداقل نام می دهیم و به آن مطالبات دموکراتیک را هم اضافه می نماییم، ارتباط بر قرار کند؟ بدون حضور کمیته های مخفی کارگری، سطح مطالبات آنان چطور و به چه شکلی می خواهد ارتقا یابد و از چهارچوب های نظام سرمایه داری در حالی فرا رود که در هر لحظه ضد آگاهی و ایدئولوژی بورژوازی طبقه ی حاکم به آنان القا و تزریق می گردد؟ تقی روزبه از سر فراموشی یا بی دقتی چنین پرسش های مهمی را بی پاسخ نگذاشته است بلکه دقیقاً و به شکلی کاملاً فرصت طلبانه با گم کردن و مخدوش

ساختن چنین موضوعات مهمی سعی در القای این نتیجه به خوانند را دارد که "جنبش همه چیز است"! او عملاً با بیان پاراگراف بالا و کلی گویی های بی سر و ته در مورد ارتقای سطح مطالبات جنبش علی العموم کارگران، به ما می گوید که تنها بر بستر مطالبات صنفی و روزمره (حداقل) است که می توان با کارگران ارتباط برقرار ساخت و درون طبقه نفوذ کرد. انقلاب بزرگ ۱۹۱۷ پاسخ دندان شکنی به این نوع فرصت طلبی ها است! در هر حال، ما تمامی این سؤالات را که تقی روزبه بی پاسخ نهاده است بدین شکل جواب می دهیم: "وظیفه ی استراتژیکی مرحله ی پیشا انقلابی سرشار از تهییج، تبلیغ و سازماندهی - عبارتست از غلبه بر تضاد موجود رسیدگی شرایط عینی انقلابی و عدم بلوغ پرولتاریا و پیشتاز آن (آشتیگی و نومیدی نسل قبلی، و بی تجربگی نسل جوان تر). لازم است در جریان مبارزه ی روزانه به توده ها کمک شود تا آنان بین درخواست های کنونی از یک سو و برنامه ی سوسیالیستی انقلاب از سوی دیگر پلی ایجاد کنند. این پل باید شامل یک سلسله درخواست های انتقالی باشد، درخواست هایی که از شرایط امروز و از آگاهی امروزین اقشار وسیع طبقه ی کارگر سرچشمه گرفته باشد، و بدون تزلزل به نتیجه ی غایی منجر شود: تسخیر قدرت به وسیله ی پرولتاریا." (لئون تروتسکی، برنامه ی انتقالی) این هدف، تنها در صورتی قابل پیگیری و انجام است که سوسیالیست های انقلابی، به شکلی متشکل و با برنامه ی مشخص به آن بپردازند و در اثر شرایط حاکم در ایران که بر همگان (البته ظاهراً به جز جناب روزبه!) روشن است، این کار تنها به شکلی مخفی انجام پذیر خواهد بود. تقی روزبه در جای جای متن خویش به همسان پنداری "کمیته های مخفی" و مشی چریکی پرداخته است. او به صراحت می گوید: "اگر زمانی این شکاف در ستایش مشی چریکی و نبرد های حماسی روشنفکران جدا از توده کارگران، و جایگزین کردن نقش بی همتای چریک قهرمان توجیه می شد، اکنون می تواند در تئوری متشکل کردن نخبگان روشنفکر و کمونیست در کمیته های مخفی جداگانه، باز تولید شود. نخبگانی که با یدک کشیدن مطالبات انتقالی، و تعرضی بودن مبارزه شان

وانجام مبارزه مخفی (که گوئی فی نفسه دارای فضیلت بوده و مستقل از شرایط و توازن نیرو دارای ارزش ذاتی است!) وداشتن توان (ایزدی) رهبری و... دیواری به پهنا و درازی دیوارچین بین آن ها و توده بی سر و پای کارگران برافراشته شده است! " بار دیگر به توضیح این امر می پردازیم که کمیته های مخفی تشکیل شده از پیشروان کارگری و سوسیالیست های انقلابی است که با مد نظر قرار دادن مطالبات انتقالی به مثابه پلی میان خواست های روزمره ی توده ها و برنامه ی انقلابی، سعی در آموزش، ساختن و متشکل کردن توده ها در تشکیلات انقلابی طبقه ی کارگر، یعنی "حزب پیشنواز انقلابی طبقه ی کارگر" دارند. اما فاجعه زمانی است که جناب روزبه مفهوم "کارگران پیشرو" را نفی و رد می کند؛ حال آن که خود تنها در چند سطر بالاتر از مفهوم کارگران پیشرو استفاده کرده است. این موضوع او را در تضاد و تعارضی کمیک قرار می دهد که اثبات می کند چقدر شبه نقد ایشان متناقض و سرشار از نکات مضحک است!

در سطور بعدی ظاهراً نویسنده و منتقد ما عنان از کف داده و چنان به در و دیوار می کوبد که آدمی جز تأسف خوردن به حال او نتواند! او می نویسد: "لازم است همواره تأکید کنیم که وظیفه و عملکرد اصلی کمونیست ها و شاخص آن، دقیقاً وابسته به نقشی است که آن ها در هر لحظه برای تقویت و فعلیت یافتن. توان. خود رهایی و خود حکومتی. کارگران و برای تبدیل شدن آن ها به صورت یک طبقه و شکوفا ساختن دموکراسی مستقیم و مشارکتی، به عهده می گیرند. و این البته در تضاد ماهوی با منزلت های اقتباس شده از کائنات نظام بورژایی و تمکین کردن به ساختارهای سلسله مراتبی آن ها، نظیر مقوله ی رهبری کننده و رهبری شونده و زائده سازی طبقه ی کارگرتوسط حزب (آن هم یک حزب) و حاکمیت حزب (آن هم یک حزب) به جای حاکمیت طبقه ی کارگر و یا ستایش از نظم مبتنی بر دولت و دولت سالاری تحت عنوان دولت کارگری و... قرار دارد."

در این جا بیان چند نکته لازم به نظر می آید: تقی روزبه در عین فرصت طلبی تمام با درآمیختن و یکی دانستن مفاهیم استالینیسیم و سوسیالیسم انقلابی سعی بر

آن دارد تا اساس و پایه ی تئوری سوسیالیسم انقلابی و مدل لنینی حزب را در هم شکنند. اما تصور می کنم که بر همگان روشن و از بدیهیات باشد که استالینیسیم و سوسیالیسم انقلابی اساساً دو پدیده ی متفاوت هستند که دومی در تضاد با اولی شکل گرفت. بنابراین، در هیچ نوشته ای از لنین و تروتسکی نمی توان جمله یا عبارتی دال بر اعتقاد آنان به حاکمیت یک حزب و یا پدیده ی "جانشین گرایی" به شکلی مطلق و عام یافت. به اعتقاد نگارنده ی این سطور، اصولاً پس از انقلاب سوسیالیستی و استقرار قدرت شوراهای کارگری، وظیفه ی تاریخی حزب به پایان رسیده است و دیگر دلیلی برای وجود آن نیست. اما این موضوع که تقی روزبه به مفهوم حزب حمله می کند ناشی از نوع نگاه وی به این مقوله است که به عقیده ی نویسنده از دید استالینستی نشأت می گیرد. او حزب را رهبری کننده ی توده ها می داند، البته با این فرض که این حزب تشکیل شده از انقلابیون حرفه ای و روشنفکران جدا از طبقه ی کارگر است. همچنین او ایراد می گیرد که چرا یک حزب؟! در پاسخ به این اتهام و پرسش طرح شده، باید چنین گفت: حزب طبقه ی کارگر، بر اساس آموزه های لنین، نه تنها جدا از طبقه نیست و در بالای سر آن قرار نمی گیرد بلکه در بطن توده های کارگر به سر می برد چرا که تشکیل شده از پیشرو ترین. آنان است. این حزب که از آگاه ترین و متعهد ترین کارگران و روشنفکران. طبقه ی کارگر تشکیل شده است، بر پایه ی مطالبات انتقالی سعی در آگاه و همراه ساختن توده های کارگر دارد. اما در پاسخ به این که چرا یک حزب می تواند این وظیفه را بر عهده بگیرد، باید گفت که به لحاظ تاریخی و از زمان تشکیل بین الملل اول این سنت انقلابی همواره وجود داشته است و دلیل آن نیز کاملاً روشن است؛ طبقه ی کارگر تنها می تواند یک راه رهایی داشته باشد و آن سوسیالیسم علمی. مبتنی بر متدولوژی مارکس و انگلس است. این جمله نه از سر تعصب و جزم اندیشی بلکه بر پایه ی واقعیات غیر قابل انکار بیان می گردد. همان طور که در زمان مارکس، باکوین از حزب انقلابی کارگران، یعنی بین الملل اول، اخراج شد؛ همان طور که از میان مارکسیست ها و لاسالی ها، تنها یکی حامل رهایی

طبقه ی کارگر بود، همان طور که از میان بین الملل دوم، بین الملل دو و نیم و کمینترن (در چهار کنگره ی اول) تنها یکی رهبری رادیکال و انقلابی توده ها برای انقلاب سوسیالیستی را بر عهده داشت، تنها یک حزب می تواند حامل این آگاهی باشد. البته بدیهی است که در مارکسیسم و میان انقلابیون مارکسیست، همواره اختلاف بر سر تاکتیک ها وجود داشته است اما نگاه شبه استالینستی جناب روزبه به او اجازه نمی دهد تا دموکراسی درونی حزب پیشنواز کارگران را درک کند. این حزب باید دارای دموکراسی کارگری باشد و بر همین اساس، می بایستی که حق اظهار نظر و ایجاد گرایش های مختلف برای اعضایش را محفوظ بدارد. ما می توانیم این موضوع را در حزب بلشویک و در آستانه ی انقلاب اکتبر به وضوح مشاهده کنیم: کسانی مانند کامنف و زینوویف مخالف قیام بودند، حتی دست به انتشار بیرونی بحث ها زدند اما از حزب اخراج نشدند و آزادانه بحث های خود را عنوان کردند. آیا این موضوع معنایی جز بالاترین سطح دموکراسی درونی را دارد؟

هدف غایی و نهایی مارکسیست ها و سوسیالیست های انقلابی تسخیر قدرت دولتی، و در نهایت، با پیروزی انقلاب جهانی، نابودی آن است. ابزار این امر، که حزب پیشنواز انقلابی طبقه ی کارگر می باشد، هنوز در ایران شکل نگرفته است و با توجه به افتراق و تشتت فعلی میان نیروها، نیاز به مساعی بسیار دارد اما، آن چه که روشن به نظر می رسد این مسئله است که این حزب، تنها از رهگذر ارتباط گیری وسیع با توده های کارگر در بطن طبقه می تواند حیات یابد، الگوی پیشنهادی ما، بر اساس تحلیل مشخص از وضعیت عینی و مشخص ایران، تشکیل کمیته های مخفی کارگری به وسیله ی سوسیالیست های انقلابی و کارگران پیشرو در کارخانه ها و مجتمع های صنعتی است. وظیفه ی کلی این کمیته ها، تهیج، تبلیغ و آموزش توده های کارگر است که در نهایت به متشکل شدن کارگران و ایجاد حزب پیشنواز انقلابی طبقه می انجامد.

پیش به سوی ایجاد حزب پیشنواز انقلابی طبقه ی کارگر! ۱ مهر ۱۳۸۶



در دفاع از «تدافع و تعرض در جنبش کارگری»

مبارز سوسیالیست



مقاله تدافع و تعرض در جنبش کارگری در نقد گرایشات نوشته شد که برای آنها مبارزه تدافعی کارگران، که یک ضرورت ناشی از سرکوب پیشرو کارگری است تبدیل به یک فضیلت شده است. انتقاد رفیق تقی روزبه بر این مقاله نیز مشخصاً نقدی از جانب چنین گرایشی است. گرایشی که در پس عبارت پردازی های متافیزیکی و جزم اندیشانه از جایگاه طبقه کارگر در فلسفه مارکس به دنبال توجیهی برای پاسفیسیم و سر درگمی می گردد که در آن دست و پا می زنند.

تقی روزبه در بخش هایی از نقد خود ابتدا به تحریف انگاره های مقاله تدافع و تعرض پرداخته و سپس آنچه را تحریف کرده است نقد می کند. او در بخشی از نقد خود نوشته است: «مقاله تدافع و تعرض مبارزه صنفی و معیشتی کارگران را تخطئه می کند و آن را به رویزیونیسم برنشتاین و کائوتسکی نسبت می دهد. در حالی که آنچه را من به رویزیونیسم برنشتاین و کائوتسکی نسبت دادم انگاره سوسیالیسم تکاملی بود نه مبارزه صنفی و معیشتی کارگران. روزبه در بخش دیگری از نقد خود نوشته است: «در دیدگاه مقاله تدافع و تعرض، کمونیست ها روشنفکرانی جدا از طبقه کارگر هستند که با توان ایزدی خود توده کارگران بی سرو پا را رهبری می کنند. در حالی که در آن مقاله کمونیست بخشی از جنبش کارگری معرفی شد که در تئوری و پراتیک پیشرو طبقه قرار می گیرد. روشن است که در چنین دیدگاهی اکثریت قاطعی از کمونیست ها کارگران پیشرو خواهند بود نه روشنفکران انقلابی. با این همه و گذشته از این ها نقد تقی روزبه چیزی فراتر از تحریف یا

عدم درک انگاره های مقاله تدافع و تعرض است. بنابراین به آن می پردازیم.

آنچه اماج نقد تقی روزبه قرار می گیرد انگاره ای در مقاله تدافع و تعرض است که تمایزی را بین کمونیست ها و توده کارگران قائل می شود و بر این اساس معتقد است که شکل تشکیلات، نوع مطالبات و پراتیک کمونیست ها به عنوان پیشرو جنبش در تئوری و پراتیک، باید با شکل تشکیلات، نوع مطالبات و پراتیک توده کارگران متفاوت باشد. تقی روزبه این نگرش را آخرین بقایای فرقه گرایی و و نفی دیدگاه مارکس درباره ظرفیت و توان رهایی بخش طبقه کارگر به عنوان گورکن نظام سرمایه داری می داند.



پیش از پرداختن به بنیان های تئوریک که نقد تقی روزبه مشخصاً از آنها ریشه می گیرد، ضروری است به آنچه که تقی روزبه به عنوان محور نقد خود علم می کند و آن را در تناقض کامل با دیدگاه های مقاله تدافع و تعرض می داند، یعنی جایگاه طبقه کارگر در فلسفه مارکس پرداخته شود. در نگرش مارکس پرولتاریا اولین طبقه ای است که به واسطه تکامل نیروهای مولده قادر است تولید اجتماعی را در مناسباتی فارغ از ستم طبقاتی سازمان دهد. در واقع تفاوت پرولتاریا با سایر طبقات انقلابی پیشین در این است که منافع پرولتاریا نه در جایگزین کردن یک شکل از جامعه طبقاتی با شکلی دیگر، بلکه در انحلال کلیت جامعه طبقاتی قرار دارد. به این ترتیب پرولتاریا تنها طبقه ای است که می تواند کمونیسم را به مثابه فرارفتن ایجابی از مقوله از خویگانگی فعلیت بخشد. زیرا رهایی او در تناقض با پیش شرط مادی از خودبیگانگی یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید قرار دارد. به همین دلیل است که مارکس سرنوشت رهایی انسان از مقوله از خود

بیگانگی (کل ازادی) را به سرنوشت مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه جامعه طبقاتی گره می زند. بنابراین در نگرش مارکس پرولتاریا یک طبقه بالقوه سوسیالیست و انقلابی است. اما این همان اصلی است که در نگرش متافیزیکی و جزم اندیشانه روزبه درباره جایگاه طبقه کارگر در فلسفه مارکس نادیده گرفته می شود. تقی روزبه کل طبقه کارگر را بالفعل یک طبقه سوسیالیست و انقلابی می داند و از همین دیدگاه است که تمایز میان کمونیست ها و کارگران پیشرو با توده کارگران در مقاله تدافع و تعرض را دیدگاهی فرقه گراییانه و منبعث از ساختارهای سلسله مراتبی جامعه طبقاتی می داند.

رفیق تقی روزبه نمی تواند تشخیص دهد که طبقه کارگر بالقوه انقلابی، همواره یک طبقه بالفعل انقلابی نیست. زیرا انقلابی بودن نه ناشی از جایگاه فرد در ارتباط با ابزار تولید (یعنی کارگر بودن) بلکه ناشی از سطح آگاهی طبقاتی است. و از آنجا که در هر جامعه طبقاتی آگاهی مسلط بر جامعه آگاهی طبقه حاکم بر آن جامعه است، و از آن جا که این آگاهی (به عبارت بهتر آگاهی کاذب) مدام به وسیله نهادهایی مانند خانواده، مذهب، دستگاه های ایدئولوژی ساز و... بازتولید می شود، به ناچار آگاهی درون طبقه کارگر آگاهی مرکب و ناموزون است. به این معنا که در جامعه طبقاتی همواره کل توده کارگران دارای آگاهی سوسیالیستی معتقد به انحلال جامعه سرمایه داری نیستند. و درون طبقه کارگر نیز آگاهی پیشرو، آگاهی سانسور و آگاهی واپسگرا وجود دارد. مبنای روش شناختی تمایز بین کارگران پیشرو و کمونیست ها با توده کارگران نیز همین مرکب و ناموزون بودن سطح آگاهی در طبقه کارگر است نه تمایلات فوق سکتاریستی و پیروی از ساختارهای سلسله مراتبی جامعه بورژوازی.

در این متد کمونیست ها (کارگر و غیر کارگر) به عنوان گرایش آگاهی پیشرو در طبقه کارگر در تمایز با توده کارگران قرار می گیرند. اما این تمایز به معنای جدایی جنبش و منافع آنها از جنبش و منافع توده کارگران نیست زیرا کمونیست ها منافع جدا از توده کارگران ندارند. این تمایز چنان که در

مقاله تدافع و تعرض بیان شد نوعی وحدت جدایش یافته است. کمونیست ها از آنجا که از بطن شرابط اقتصادی، اجتماعی، تنوریکی و پراتیکی ناشی از وجود جنبش کارگری برخاسته اند بخشی از طبقه کارگر هستند و منافعی جدا از آنان ندارند و از آنجا که با درک شرایط، جریان و نتایج جنبش پرولتری به پیشرو طبقه در پراتیک تبدیل شده اند از توده کارگران متمایز می شوند. اما این تمایز نه در خدمت دنبال کردن جنبش یا منافعی جدا از توده کارگران، بلکه در جهت بازتولید کردن جنبش انقلابی طبقه کارگر در سطحی بالاتر است. در واقع ارتقای جنبش کارگری به مرحله انقلاب سننتر وحدت دیالکتیکی کمونیست ها (تاکید میکنم کارگر و غیر کارگر) با توده کارگران است.

تقی روزبه در نقد خود جا به جا از ضرورت وحدت کمونیست ها با توده کارگران برای ارتقای مبارزه طبقاتی دم می زند اما مشخص نمی کند که مکانیزم کمونیست ها برای وحدت با توده کارگران و ارتقا مبارزات جنبش کارگری چیست؟ چپ پاسفیسست و سر در گمی که تقی روزبه نقد خود را از موضع ان بیان می کند البته مکانیزمی غیر از دادن بیانیته های حمایت می کنیم و مجکوم می کنیم ندارد. اما در دیدگاه ما ارتقای مبارزه طبقاتی توده کارگران از رهگذر تبلیغ و ترویج مطالبات انتقالی (مانند افزایش دستمزدها مطابق با تورم، کنترل کارگری، باز کردن دفاتر کارخانه به روی کارگران و...) و سازماندهی پراتیک انقلابی (اعتصاب سراسری کارگری) حول این مطالبات انتقالی صورت می گیرد. تبلیغ و ترویج مطالبات انتقالی و پراتیک کردن تنوری اعتصاب سراسری نیازمند حدی از تشکل و ارتباط پیشرو کمونیستی است. در شرایط اختناق کنونی امکان شکل گیری و تداوم این تشکل و ارتباط در سازمان های توده ای و علنی کارگران یعنی آنچه روزبه تشکل های مستقل کارگری می نامد بسیار محدود است. پیشرو کارگری در این گونه تشکل ها به سرعت شناسایی و به وسیله دولت حامی سرمایه داران سرکوب می شود. بنابراین مناسب ترین ضرف برای تشکل و ارتباط پیشرو کمونیستی همان کمیته های مخفی عمل کارگران پیشرو و

کمونیست است. کمیته هایی که در جریان انقلاب ۵۷ با سازمان دهی و اجرای ۴ ماه اعتصاب گسترده کارگری موجبات سقوط دولت سرمایه داری سلطنتی را مهیا کردند و پس از انقلاب نیز در شرایط توهم پراکنی غالب سازمان های چپ، مبارزه سیاسی و طبقاتی علیه سرمایه داران و ضد انقلاب بورژوا-اسلامی را ادامه دادند. تنها پس از سرکوب وحشیانه این کمیته های عمل در کارخانه و محیط کار بود که جمهوری اسلامی توانست موجبات دور تازه ای از انباشت کاپیتالیستی سرمایه را در میان خون و عرق کارگران مهیا کند.



البته درک این مسئله ضروری است که نه تنها هیچ دیواری بین مبارزه تعرضی پیشرو کمونیست با مبارزه تدافعی توده کارگران وجود ندارد بلکه در عمل همواره این کارگران کمونیست هستند که هسته اولیه مبارزات صنفی و معیشتی کارگران را تشکیل می دهند و اساسا از این مبارزات به عنوان بستری برای تبلیغ، ترویج و پراتیک کردن دیدگاههای خود استفاده می کنند.

اکنون ضروری است که به ان بنیان های تنوریکی بپردازیم که نقد رفیق تقی روزبه مشخصا از ان نشات می گیرد. روزبه می نویسد «بر هر عقل سلیمی روشن است که کارگران بر اساس نیاز های عاجل و بی واسطه خود به حرکت در می آیند و بر بستر مبارزه برای تحقق مطالبات بیواسطه و اتحادیه ای خود به کسب تجربه و آگاهی پرداخته و توان فرارفتن از وضع موجود را در خود می بینند»

این همان دیدگاهی است که با درکی به غایت ساده انگارانه از فراشد تکامل مبارزه طبقاتی، رای به خودانگیخته بودن آگاهی سوسیالیستی در طبقه کارگر می دهد. در این دیدگاه مبارزه طبقاتی کارگران به شکل موزون و هماهنگ، و

بدون امکان بازگشت به عقب رشد می کند و کارگران بر بستر مبارزه معیشتی و با طرح مطالبات حداقل به تدریج آگاهی و تجربه لازم را به دست می آورند. در انتهای این فرایند هنگامی که ایده خود حکومتی در توده کارگران محقق شد انگاه زمینه برای انقلاب مهیا می شود. زیرا تنها در این صورت است که حزب و کارگران پیشرو نمی توانند کمند خود را بر جنبش کارگری افکنده و ان را از خود بیگانه کنند! این دیدگاه از خود انگیخته بودن آگاهی در طبقه کارگر آغاز می کند و در نهایت به نتیجه منطقی خود می رسد: نفی تنوری حزب لنینی.

واقعیت مرکب و ناموزون بودن آگاهی طبقه کارگر که اساس تنوری حزب لنینی است در نگرش روزبه بی پاسخ می ماند. این نگرش از آنجا که این واقعیت را نفی می کند، به ناچار ضرورت حزب به مثابه عینیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا را نیز درک نمی کند و ان را انحرافی ناشی از تقلید از ساختارهای سلسله مراتبی جامعه طبقاتی می داند.

اگر در گذشته پایه تنوریک اپورتونیسیم در جنبش کارگری ایران تز مرحله بندی انقلاب بود اکنون اپورتونیسیم بیان تنوریک خود را در نفی تنوری حزب لنینی یافته است. انهم در لوای دفاع از ایده خود حکومتی کارگران و دموکراسی مشارکتی. اما تنها یک حزب پیششار لنینی، حزبی که منطقا حاصل وحدت عناصر پیشرو کمیته های عمل کارگران حول یک برنامه و استراتژی انقلابی است می تواند با غلبه بر بحران آگاهی مرکب و ناموزون در شرایط بحران انقلابی به عینیت آگاهی پیشرو طبقه تبدیل شود و توده کارگران را برای حل مسئله اساسی هر انقلاب یعنی مسئله قدرت سیاسی رهبری کند. هر اندازه عبارت پردازی درباره دموکراسی مشارکتی، خود حکومتی کارگران، نفی ساختار سلسله مراتبی آنگاه که در خدمت نفی این واقعیت جان سخت قرار گیرد یقینا عبارت پردازی اپورتونیستی است.



.... بی فرهنگی

بقیه از صفحه ۱۵
ریشه کن کردن کامل حرف ها و کلمات زشت، کار آسانی نیست. چرا که گفتار بی ملاحظه ریشه های عمیق روانی دارد، و محصول محیط های اجتماعی واپس مانده و بی فرهنگ است. ما بی شک از ابتکار کارگران کارخانه کفش سازی استقبال می کنیم. و قبل از هر چیز برای ترویج کنندگان این جنبش نوین فرهنگی پشتکار آرزو می کنیم. عادت های روانی ای که نسل به نسل منتقل می شوند و تمام جو زندگی را پر می کنند خیلی سرسخت و سمج هستند. و از سوی دیگر، همان طور که بارها برای مان در روسیه اتفاق می افتد، ما یک هجوم تند به جلو می آوریم، نیروهای مان را تحت فشار می آوریم، و بعد می گذاریم که کارها مانند روش سابق در جا بزند.

امیدواریم که زنان کارگر - مخصوصاً آنان که در صفوف کمونیست ها هستند - از ابتکار کارگران کارخانه "کمون پاریس" فعالانه پشتیبانی کنند. این یک قاعده کلی است - که البته استثناء هم دارد - که مردانی که حرف های ناسزا به کار می برند، به دیده ی استهزاء و تحقیر به زنان می نگرند، و هیچ توجه ای هم به کودکان ندارند. این فقط به توده های محروم از فرهنگ مربوط نمی شود، بلکه در مورد عناصر پیشرفته و حتی در مورد به اصطلاح مسئولین نظام اجتماعی حاضر نیز کاملاً صدق می کند. این غیرقابل انکار است که اشکال تکلم قدیمی و پیشا انقلابی هنوز، شش سال پس از اکتبر مورد استفاده قرار دارند، و در بین مقامات "بالا" متداول هستند. وقتی که مقامات ما از شهرها دور هستند، به خصوص از مسکو، آنان به نحوی استفاده از گفتار سخت و شدید را به عنوان وظیفه ی خود حساب می کنند. از قرار معلوم آنان فکر می کنند که این روشی است برای تماس گیری نزدیک تر با دهقانان. زندگی ما در روسیه شامل ناموزونی های بسیار برجسته ای است - در اقتصاد همانند همه چیز دیگر. در خود مرکز کشور، نزدیک به مسکو، کیلومترها مرداب و راه های غیرقابل عبور وجود دارند - و نزدیک به آن ها ممکن است کارخانه ای از لحاظ تجهیزات تکنیکی پیشرفته که مورد تمجید یک مهندس اروپائی یا آمریکائی

باشد، قرار گرفته باشد. ناموزونی های مشابه ای در زندگی ملی ما نیز بسیارند. در کنار نزول خوار غارت گر و ظالم مانند زمان قبل از انقلاب، که به نحوی از انحاء هنوز خود را نگاه داشته، و به کلاه برداری پوشیده و آشکار مشغول است و پستی و طمع کاری خود را حفظ کرده است - ما بهترین کمونیست های طبقه کارگر را می بینیم که زندگی خود را به طور روزمره وقف اهداف انقلاب در هر کشوری کرده، حتی برای کشوری که آن را روی نقشه نمی توانند پیدا کنند.

علاوه بر این ناموزونی های اجتماعی - کند ذهنی حیوان صفتی و بالاترین درجه ایده آلایزم انقلابی - ما شاهد ناموزونی های روانی در افراد مشخص نیز هستیم. برای مثال مرد کمونیست داریم که خود را وقف این نهضت کرده، ولی زنان برای او فقط "جنس لطیف" بوده و به هیچ وجه آنان را جدی نمی گیرد. یا ممکن است پیش بیاید که یک کمونیست، که در بسیار موارد اصالت کمونیستی خود را نشان داده، هنگام صحبت در باره ناسیونالیزم، حرف های ارتجاعی عجیب و غریبی را بیان کند. برای توضیح این امر باید توجه داشته باشیم که ابعاد گوناگون آگاهی بشر، به طور موازی و هم تراز تکامل پیدا نمی کنند - این روند تدریجی است. روان بشر طبیعتاً بسیار محافظه کار است، و تغییرات ضروری که بر اثر خواست ها و فشارهای اجتماعی در آن پدید می آیند، اول آن نقاطی از ذهنیت را تحت تأثیر قرار می دهند که مستقیماً با مطلب سر و کار دارند.

در روسیه، در دهه های اخیر، تحول سیاسی و اجتماعی، به گونه ای بسیار غیر عادی، و با جست و خیزهای محیرالعقولی، صورت گرفته است. و این خود عامل بی نظمی و اغتشاش کنونی که فقط محدود به اقتصاد و سیاست هم نیست، است. همین عیب های اساسی در اندیشه بسیاری از افراد خود را نشان می دهند، که محصول آن ترکیب عجیبی است از اندیشه ها و نظرات پیشرفته، بسیار سنجیده و پخته سیاسی، مخلوط با عادات و رفتار و برخورد، و تا حدودی افکاری که میراث مستقیم قوانین خانوادگی ابا و اجداد ماست. قاعده صحیح در رابطه با آموزش و خودآموزی، به طور کلی، و به خصوص

در داخل حزب ما، و قبل از همه در بالاترین رده های آن، باید همگون و یک دست کردن جبهه ایدئولوژیک، باشد. یعنی پرورش تمام ابعاد آگاهی و شخصیت، با روش مارکسیستی است. البته مسئله بسیار پیچیده است و فقط با آموزش و کتاب حل نمی شود: ریشه تناقضات و ناهمگونی های روانی در بی نظمی و اغتشاش محیط افراد وجود دارد. بالاخره ذهنیت از طریق زندگی تعیین می شود. ولی این وابستگی ای که به طور خالص مکانیکی و اوتوماتیک باشد نیست: زنده و متقابل است. پس مسئله را باید از زوایای مختلف بررسی کرد - یکی از راه ها همان راهی است که کارگران کارخانه "کمون پاریس" پیش گرفته اند. برای آنان آرزوی بیشترین موفقیت را داریم.

پیکار با ناسزا گفتن خود بخشی از مبارزه برای خلوص، روشنی، و زیبایی زبان روسی است. افراد خرفت ارتجاعی ادعا می کنند که انقلاب، اگر تا حالا زبان روسی را به کل ضایع نکرده باشد، به زودی این کار را به اتمام خواهد رساند. در واقع امروزه مقدار عظیمی از کلمات و اصطلاحات رایج تصادفی بوجود آمده اند، و بسیاری از آن ها اصطلاحات دهاتی غیر ضروری هستند، و برخی هم اساساً با روح زبان ما ناسازگارند. با وجود این، افراد خرفت ارتجاعی در مورد آینده زبان روسی - مانند کلیه دیگر موارد - اشتباه می کنند. زبان ما، از درون این غلیان انقلابی، قوی تر، پرشورتر و شاداب تر، لطیف تر و کارا تر بیرون خواهد آمد. زبان مطبوعاتی ما، که در دوران قبل از انقلاب گرفتار تحجر بوروکراتیک و لیبرالی بود، به نقد بسیاری از اصطلاحات زنده و پویا، گویاتر و غنی تر شده است. ولی در طی این سال های پرتلاطم، موانع زیادی نیز بر سر راه تحول زبان ما ایجاد شده است، و یکی از پیشرفت های فرهنگی ما در این خواهد بود که هم اصطلاحات و کلمات به درد نخور، مخصوصاً آن هایی را که با روح زبان ما سازگاری ندارند، به دور بریزیم، و در عین حال، کلمات و واژه های مکتسب دوران انقلاب را، که ارزش آن ها بی حد و حصر است، باید دست نخورده و سالم نگاه داریم. زبان، ابزار اندیشه و تفکر است. دقیق صحبت کردن و صحیح



(بخش ۳)

فصل اول

نظام جامعه ی سرمایه داری

ماده ۹- مناسبات تولید سرمایه داری

بنابر این سه خصوصیت معرف نظام سرمایه داری است: تولید برای بازار (تولید کالائی)، انحصار وسائل تولید به وسیله طبقه سرمایه دار و کارمزدوری یعنی کاری که اساس آن فروش نیروی کار می باشد.



تمام این خصوصیات با این مسأله در ارتباط است که انسان ها وقتی محصولی را تولید و توزیع می کنند، خود در چه رابطه ای با هم قرار می گیرند. وقتی می گوئیم "تولید کالائی" یا "تولید برای بازار" به چه مفهوم است؟ این بدان معناست که انسان ها برای یکدیگر کار می کنند. معهذا هر کس در اقتصادش برای بازار تولید می کند، بدون این که قبلاً بداند چه کسی کالایش را خواهد خرید. مثلاً پیشه ور "آ" و دهقان "ب" را در نظر بگیریم. پیشه ور "آ" چکمه ساخت خودش را به بازار می آورد

صحبت کردن شرایط ضروری تفکر دقیق و صحیح هستند. در کشور ما طبقه کارگر، برای اولین بار در تاریخ، به قدرت رسیده است. طبقه کارگر انباری غنی، از تجربه کار و زندگی، اندوخته است، و هم چنین زبانی متکی بر آن تجربیات دارد. ولی پرولتاریای ما تعلیم و آموزش کافی در خواندن و نوشتن ابتدائی- از آموزش ادبی و فرهنگی بگذریم- ندیده است. و به همین دلیل است که طبقه کارگر، که اکنون طبقه حاکم جامعه است، که هم برای خود و هم بر اساس ماهیت اجتماعی خود، باید حافظ نیرومند اصالت و زیبایی زبان روسی در آینده باشد، با قدرت و انرژی کافی بر علیه وارد شدن کلمات جدید مغلو، نامأنوس، و گاه نفرت انگیز در زبان، مبارزه نمی کند.

احمقانه و زشت است که به جای چند هفته یا چند ماه بگوئیم، "یک جفت هفته" یا "یک جفت ماه". این اصطلاحات به جای غنی کردن زبان، آن را فاسد می کنند: در این میان کلمه "جفت" معنای واقعی خود را (معنائی که در عبارت یک جفت کفش دارد)، از دست می دهد. بسیاری از اصطلاحات و کلمات غلط به علت ورود کلمات خارجی، با تلفظ غلط وارد زبان ما شده اند. بسیاری از کارگران به جای "دیسک" می گویند "دیکس"، به جای "پیستون" می گویند "پستون"، به جای "رگلاژ" می گویند "رکلاج"، و غیره. این غلط ها، در دوران قبل از انقلاب هم کم نبودند. ولی امروز، ظاهراً دارند حق ریشه و حق شهروندی در زبان ما پیدا می کنند.

متأسفانه به علت یک نوع غرور بی جا کسی این غلط ها را تصحیح نمی کند. این اشتباه بزرگی است. پیکار در راه آموزش و فرهنگ، تمام امکانات و منابع زبان روسی را، با تمام غنا، انعطاف و ظرافت آن، در اختیار عناصر پیشروی پرولتاریا قرار خواهد داد. برای حفظ عظمت این زبان باید تمام اصطلاحات و کلمات غلط را از گفتار روزمره ریشه کن کرد. زبان هم نیاز به بهداشت دارد. و طبقه کارگر، حتا بیشتر از سایر طبقات به یک زبان سالم و شاداب نیاز دارد: او، برای اولین بار در تاریخ، شروع به اندیشه مستقل در باره طبیعت، زندگانی و شالوده های آن ها کرده است. و برای اندیشه کردن نیاز به ابزار یک زبان



روشن و نافذ دارد.

و آن را به "ب" می فروشد. با پولی که به دست آورده از "ب" نان می خرد. موقعی که "آ" به بازار می رفت نمی دانست که او به "ب" برخورد می کند و "ب" نمی دانست که در آنجا "آ" را خواهد دید. هم این یکی و هم آن دیگری به طور عادی به بازار رفتند. موقعی که "آ" نان و "ب" چکمه را خریدند این طور به نظر آمد که "آ" برای "ب" و "ب" برای "آ" کار کرده است، منتهی این قبلاً قابل تشخیص نبود. شلوغی بازار این مسأله را پنهان می کند که در حقیقت یکی برای دیگری کار می کند و انکار که یکی بدون دیگری نمی توانسته زندگی کند، در اقتصاد کالائی انسان ها برای یکدیگر کار می کنند، فقط به طور غیر متشکل و مستقل از یکدیگر، بدون این که خود ملتفت باشند که به یکدیگر نیازمندند. بنابراین در اقتصاد کالائی نقش انسان ها به شکل خاصی تقسیم شده است، یعنی انسان ها در روابط معینی با یکدیگر قرار دارند. این جا دیگر صحبت از روابط متقابل انسان ها است.

وقتی که صحبت از انحصاری شدن وسایل تولید و یا کار مزدوری است باز هم مسأله بر سر روابط متقابل انسان هاست. اصولاً معنی انحصاری شدن چیست؟ این بدان معنی است که انسان ها تحت شرایطی کالا تولید می کنند که در آن کارکنان با ابزار تولیدی که متعلق به دیگری است کار می کنند. تولیدکنندگان تحت سیطره صاحبان این وسائل تولید، یعنی سرمایه داران هستند و غیره. خلاصه در این جا هم بحث بر سر روابط متقابل انسان ها در تولید محصول است. روابط انسان ها با یکدیگر در جریان تولید مناسبات تولید خوانده می شود.

فهم این مطلب مشکل نیست که روابط تولیدی همیشه یکسان نبوده اند. در گذشته، در زمان های خیلی دور انسان ها در جوامع کوچکی زندگی می کردند، آن ها دوستانه مشترکاً با هم کار می کردند، شکار می کردند، ماهی صید می کردند، میوه و ریشه نباتات جمع آوری می نمودند و تمام آن ها را بین خود تقسیم می کردند. این یک نوع روابط تولیدی است. موقعی که برده داری وجود داشت، روابط تولیدی دیگری حاکم بود. در سرمایه داری باز هم نوع دیگری و غیره.

بنابر این انواع مختلف مناسبات تولیدی وجود دارد. این گونه مناسبات تولیدی را ساخت اقتصادی (استروکتور) جامعه یا شیوه تولید می خوانند. مناسبات تولیدی سرمایه داری "و یا به عبارت دیگر" ساخت اقتصادی جامعه سرمایه داری" و یا "شیوه تولید سرمایه داری" - این هاست مناسبات انسان ها در اقتصاد کالائی، در مالکیت انحصاری وسائل تولید به وسیله گروه ناچیزی از سرمایه داران و در کار مزدوری طبقه کارگر.

ماده ۱۰ - استثمار نیروی کار

این سؤال پیش می آید که چرا و برای چه طبقه سرمایه دار کارگر قبول می کند. هر کسی می داند که این کار به هیچ وجه برای آن نیست که کارخانه داران بخواهند شکم کارگران گرسنه را سیر کنند، بلکه برای اینست که از آن ها سود به دست آورند. کارخانه دار به خاطر سود، کارخانه می سازد، به خاطر سود کارگر قبول می کند، به خاطر دلبستگی اش به سود برای فروش گران تر به همه جا سر می کشد. سود تمام مقاصدش را تحت الشعاع قرار می دهد. در این جا یکی از مظاهر جالب جامعه سرمایه داری نمایان می شود. در این جا یکی از مظاهر جالب جامعه سرمایه داری نمایان می شود. در این جا این خود جامعه نیست که چیزهای مورد نیاز و مورد استفاده اش را تولید می کند، بلکه طبقه سرمایه دار کارگران را مجبور به تولید آن چیزهایی می کند که بابت آن مبلغ بیش تری پرداخت می شود و از آن ها سود زیادتری عاید می گردد. به عنوان مثال مشروب چیز مضر است و الکل می بایستی فقط برای مصرف صنعتی و طبی تولید شود. با این وجود در تمام جهان سرمایه داران با تمام نیرو به تولید آن می پردازند. چرا؟ برای این که از اعتیاد خلق به الکل سود کلانی می توان به جیب زد.

حال باید بر ایمان روشن شود که سود چگونه به وجود می آید. بدین منظور این مسأله را دقیق تر مورد ملاحظه قرار می دهیم. سرمایه دار چنان چه کالای تولید شده در کارخانه اش را به فروش برساند، سود را در شکل پول به دست می آورد. این که چقدر پول برای کالایش دریافت می کند بستگی به قیمت کالا

دارد. حال این سؤال پیش می آید که قیمت چگونه تعیین می شود؟ چرا قیمت یک کالا گران و قیمت کالای دیگر ارزان است؟ تشخیص آن دشوار نیست، بعد از این که در یکی از بخش های تولید ماشین های جدیدی وارد شود و کار آن سهل تر انجام گیرد و یا آن طور که گفته می شود بازده بهتر شود، قیمت کالا هم تنزل می کند. برعکس اگر تولید دشوارتر و کالا کم تر تولید شود، ثمر بخشی و بازده کار کم تر بوده و در نتیجه قیمت کالا افزایش می یابد.

(اما اکنون از تغییر قیمت ها صحبت می کنیم بدون توجه به پول و بدون توجه به این که پول زیاد یا کم و یا طلا و یا اسکناس در میان باشد. این تغییر قیمت ها با این که می تواند بسیار زیاد باشد، معهذاً انعکاس آن روی تمام کالاهای یکسان است. ولی این امر تفاوت قیمت کالاهای را نسبت به یکدیگر هنوز معلوم نمی کند. مثلاً زیادی اسکناس، قیمت ها را در تمام کشورها بالا می برد، ولی این گران شدن عمومی هنوز روشن نمی کند که چرا یک کالا گران تر از دیگری (است.)



اگر جامعه به طور متوسط برای یک کالا، کار زیاد مصرف کند، قیمت آن کالا بالا است؛ و اگر کار کمی مصرف شده باشد، قیمت کالا پائین است. مقدار کار اجتماعی که به وسیله حد متوسط صنعت (یعنی نه به وسیله بهترین و نه بدترین ماشین ها و ابزار) برای تولید کالا مصرف می شود، ارزش کالا را تعیین می کند. حال می بینیم که قیمت به وسیله ارزش تعیین می شود. در حقیقت قیمت گاهی بالا و گاهی پائین تر از ارزش است، ولی برای سادگی مطلب فرض می کنیم، هر دو یکی است. اکنون

به خاطر بیاوریم که درباره استخدام کارگر چه گفتیم.

استخدام کارگر در واقع به معنای فروش کالای خاصی است که "نیروی کار" نام دارد.

به مجرد این که نیروی کار به صورت کالا در آمد، تمام قوانین مربوط به کالا درباره آن نیز صدق می کند: "حالا که اسم خودت را قارچ گذارده ای، پس برو در سبد" (ضرب المثل روسی- مترجم). وقتی سرمایه دار کارگر را اجیر می کند، به او قیمت نیروی کارش را می پردازد. (یا ساده تر ارزش آن را می پردازد). به چه وسیله ای این ارزش تعیین می شود؟

ما مشاهده کردیم که ارزش تمام کالاهای به وسیله آن مقدار کار تعیین می شود که برای تولید کالا مصرف می گردد. همین اصل درباره نیروی کار نیز صادق است. اما از تولید نیروی کار چه فهمیده می شود؟

نیروی کار در کارخانه تهیه نمی شود، نیروی کار ریسمان نیست، واکس کش نیست، ماشین نیست. برای روشن شدن کافی است نظری به زندگی معاصر

دوران سرمایه داری ببینیم. فرض کنیم که کارگران همین الساعه دست از کار کشیده اند، خسته و کوفته اند و رمق شان کشیده شده است و دیگر قادر به کارکردن نیستند و نیروی کارشان تقریباً تمام شده است. چه چیز لازم است که نیروی شان را دوباره احیاء کند؟ خوردن، استراحت کردن، خوابیدن، جسم را تقویت نمودن تا از این طریق نیروی خود را دوباره بازابند. تازه بدین وسیله است که امکان کارکردن به وجود می آید، توانائی کار و یا نیروی کار دوباره احیاء می شود: بنابر این مواد غذایی، لباس، مسکن و غیره و خلاصه تأمین مایحتاج کارگر وسایل تولید نیروی کار است. اما چیزهای دیگری هم به آن اضافه می شود، مانند هزینه های احیاناً یک دوره آموزشی، آن هم برای کارگران مطیع و غیره. کلیه چیزهایی که طبقه کارگر برای تجدید نیرو بدان نیازمند است، دارای ارزش می باشد... در نتیجه ارزش نیروی کار عبارتست از: ارزش اشیاء مورد احتیاج و هزینه آموزش. کالاهای مختلف دارای ارزش های مختلف اند، به همین نحو هر نوع نیروی کاری ارزش معینی دارد. نیروی کارگر چاپخانه

دلایان، تجار، خرده فروش ها، کلیساهای فاحشه خانه ها، هنرپیشگان و دلقک ها، نویسندگان بورژوازی و غیره به جیب می زنند. به حساب این ارزش اضافی تمام کاسه لیسانی که به وسیله جامعه سرمایه داری پرورنده می شوند، زندگی می کنند.

ولی بخشی از این ارزش اضافی را سرمایه داران مجدداً به کار می اندازند. آن را به سرمایه خود می افزایند، سرمایه بزرگ تر می شود، مؤسسات خود را توسعه می دهند، کارگران بیش تری اجیر می کنند، ماشین های بهتری تهیه می کنند. تعداد زیادتیر کارگر ارزش اضافی باز هم بیش تری برایشان ایجاد می کنند. مؤسسات سرمایه داری بزرگ تر و بزرگ تر می شوند. بدین ترتیب سرمایه در هر دقیقه در جهت بسط خود گام بر می دارد و ارزش اضافی انباشت می کند. سرمایه با کشیدن ارزش اضافی از کارگران، با استثمار آنان لاینقطع افزایش می یابد.



گزارشی از کمپین یک میلیون امضا



جمعه بیست و سوم شهریور تعدادی از فعالین کمپین یک میلیون امضا کارگاه آموزشی با حضور چند تن از اعضای

مسأله جداگانه ای است، چیزی که مهم است آن اندازه کاری است که یک کارگر توانائی انجام آن را دارد. من می توانم روزانه ده ساعت کار کنم، در حالی که هزینه خوراک، پوشاک و غیره ام در مجموع در حدود پنج ساعت کار ارزش دارد. بنابر این من می توانم به مراتب بیش از آن چه که جهت به پا نگهداشتن نیروی کارم لازم است کار کنم. در مثال بالا غذا و لباسی که کارگران در سه روز مصرف می کنند در حدود ۴۵۰ ساعت کار ارزش دارد، در حالی که کاری که انجام می دهند ۹۰۰ ساعت ارزش دارد، ۴۵۰ ساعت برای سرمایه دار باقی می ماند. این ۴۵۰ ساعت منبع سود سرمایه دار را تشکیل می دهد. در واقع همان طور که دیدیم کالا برای سرمایه دار ۱۰۵۰ (۶۰۰+۴۵۰) ساعت تمام شده است، در حالی که همین کالا را به مبلغ ۱۵۰۰=۶۰۰+۹۰۰ ساعت می فروشد، این ۴۵۰ ساعت ارزش اضافی است که به وسیله نیروی کار تولید می شود. بنابراین کارگران نیمی از زمان کار (مثلاً ۵ ساعت از ده ساعت کار روزانه) را جهت تولید مجدد آن چه برای خود مصرف کرده اند و نیمی دیگر را به طور کامل برای سرمایه دار کار می کنند. حال همه جامعه را در نظر بگیریم. در این جا آن چه یک سرمایه دار و یا یک کارگر انجام می دهد مورد نظر ما نیست. آن چه مورد توجه ما است چگونگی ساختمان ماشینی عظیم است که جامعه سرمایه داری نام دارد. طبقه سرمایه دار، طبقه کارگر را که از نظر کمی توده عظیمی را شامل می شود به کار می گمارد. در میلیون ها کارخانه، معدن، جنگل و مزرعه صدها میلیون کارگر چون مورچه به کار مشغولند. سرمایه به آن ها دستمزد، یعنی بهای نیروی کارشان را می پردازد، دستمزدی که لاینقطع نیروی کار را در خدمت سرمایه قرار می دهد. طبقه کارگر از طریق کار خود نه تنها دستمزد خود را می پردازد، بلکه درآمد طبقات بالا یعنی ارزش اضافی را نیز تولید می کند. این ارزش اضافی از هزاران جویبار به جیب طبقات حاکم سرازیر می شود. بخشی از آن به عنوان سود صاحب کار، به خود سرمایه دار می رسد. بخشی را مالک زمین دریافت می کند، بخشی دیگر به شکل مالیات به دولت سرمایه داری تعلق می گیرد و بالاخره بخشی از آن را

ارزشی غیر از نیروی کار کارگر ساده دارد و غیره.

حالا برگردیم به کارخانه. سرمایه دار مواد خام، مواد سوخت برای کارخانه و ماشین و روغن برای گریس کاری آن و خیلی چیزهای ضروری دیگر می خرد، سپس نیروی کار می خرد، "او کارگر اجیر می کند"، تمام آن ها را با پول نقد می پردازد. تولید آغاز می شود، کارگران کار می کنند، ماشین ها به حرکت در می آیند، مواد سوخت می سوزد، روغن مصرف می شود، ساختمان کارخانه مستعمل می شود و نیروی کار خسته در عوض کالای جدیدی از کارخانه بیرون می آید. این کالا مانند تمام کالاها دارای ارزش است. اما ارزش آن چقدر است؟ اولاً این کالا ارزش وسائل مصرف شده تولیدی را که برای تهیه اش لازم بوده، مواد خام، مواد سوخت مصرف شده و قسمت های مستعمل شده ماشین ها و غیره را در خود نهفته دارد. تمام این ها اکنون به ارزش کالا انتقال یافته است. ثانیاً کار کارگران نیز به آن اضافه می شود. اگر ۳۰ کارگر در ساختن یک کالا هر کدام ۳۰ ساعت کار کرده باشند، مجموعاً ۹۰۰ ساعت کار مصرف کرده اند، بنابراین ارزش کل کالای تولید شده عبارتست از ارزش اجناس مصرف شده (مثلاً فرض کنیم که این ارزش برابر با ۶۰۰ ساعت کار است) به علاوه ارزش جدیدی که کارگران به وسیله کارشان (۹۰۰ ساعت) به آن اضافه کرده اند، یعنی برابر است با ۱۵۰۰=۶۰۰+۹۰۰ ساعت. اما برای سرمایه داران این کالا چقدر ارزش دارد؟ برای مواد خام تمام آن را می پردازد، یعنی آن مقدار پولی که با ۶۰۰ ساعت کار مطابقت می کند. ولی آیا در مورد نیروی کار هم همین طور است؟ آیا تمام ۹۰۰ ساعت کار را پرداخت می کند؟ حل تمام مسأله در همین جاست. طبق فرضیه ما سرمایه دار تنها ارزش نیروی کار را برای روزهای کار می پردازد. اگر ۳۰ کارگر ۳۰ ساعت-سه روز و هر روز ۱۰ ساعت-کار کنند، صاحب کارخانه به آن ها مبلغی می پردازد که برای تجدید نیروی کارشان برای این روزها لازم است. این مبلغ چقدر است؟ جواب آن ساده است: خیلی کم تر از ۹۰۰ ساعت چرا؟ برای این که آن مقدار کاری که جهت به پا نگه داشتن نیروی کار یک کارگر لازم است،



زیر نظر: شورای سردبیری
militantmag@gmail.com



شماره

۷ مهر ۱۳۸۶

دوستان و رفقای هم‌رزم، نشریه میلیتانت را بخوانید و آنرا تکثیر و بین دوستان و آشنایان خود پخش کنید.

برای «میلیتانت» مقالات، مصاحبه ها، گزارشات و عکسهای اعتراضات و اعتصابات را ارسال کنید.

به «میلیتانت» بپیوندید و ضمن تقویت مبارزه ی انقلابی در جهت ایجاد بلوک سوسیالیستی گام بردارید.

رفقا و دوستان گرامی!

از وبلاگ میلیتانت دیدن کنید و آدرس اینترنتی ما را در اختیار سایر دوستان و آشنایان خود نیز قرار دهید.

نظرات و پیشنهادات خود را درباره ی مقالات نشریه برای ما بنویسید.

<http://militantmag.blogfa.com>

نشریه میلیتانت ماهانه انتشار می یابد

جنبش با دورنمایی انقلابی است. نه محدود کردن خود و فعالیتشان به چارچوب های کمپین یک میلیون امضا و امثال آن. با تمام احترامی که برای فعالین کمپین یک میلیون امضا و فعالیت های خستگی ناپذیرشان قائل هستیم، این کمپین نه قصد فراروی از چارچوب های نظام سرمایه داری را دارد و نه توانایی آن را. و به طور مشخص، هیچ کدام از جنبش های زنان، اقلیت های قومی، مذهبی و یا دانشجویان به تهنایی دارای پتانسیل انقلابی نیستند. خواه با جمع اوری امضا و خواه با جنگ مسلحانه! برقراری خواسته های آنان تنها با پیروزی طبقه کارگر با پیشبینی دیگر ا فشار تحت ستم و انقلابی با هدف محو طبقات ممکن است.

وظیفه ی فعالین کارگری و پیشتازان آن، بردن شعار های انقلابی به درون جنبش های اقلیت های و قومیت های تحت ستم و همراه سازی آنان با خود در مسیر انقلاب پرولتاریست نه تحدید خود و فعالیتشان به چارچوب های فعالیت آنان. حضور چند تن از فعالین کارگری عضو کمیته ی هماهنگی در جلسه ی کمپین یک میلیون امضا و دستگیری آنان، که با چنین روند فعالیتی انتظار آن هم می رفت، خود جای نقد و سوال فراوان دارد. آزادی زن تنها در صورت رهایی طبقه کارگر ممکن است و این فعالین کارگری هستند که باید جنبش زنان را با خود همراه سازند و نه برعکس. فعال کارگری، زمانی به پیشرو این طبقه تبدیل می شود که خود و طبقه اش را از محدودیت های فعالیت های خود به خودی رها سازد و از آنان انتظار می رود با تشکیل حزب پیشتاز انقلابی طبقه کارگر، دیگر اقشار تحت ستم را حول برنامه خود در مسیر انقلاب پرولتاری همراه سازد.

پیش به سوی تشکیل حزب پیشتاز انقلابی و پیروزی انقلاب به رهبری طبقه کارگر و همراهی تمام اقشار تحت ستم.



وحید رنجبر



کمیته ی هماهنگی در خانه یکی از فعالین در شهر خرم آباد برگزار کردند که به دستگیری شرکت کنندگان و انتقال آنها به اداره اطلاعات ان شهر انجامید. پس از آغاز جلسه، مامورین مسلح وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی به محل جلسه حمله کرده و با شکستن در وارد خانه شده اند. پس از تفتیش بدنی، بازرسی کامل خانه، کتابخانه و وسایل شخصی، شرکت کنندگان را ابتدا به کلانتری محل و سپس به بازداشتگاه اداره اطلاعات خرم آباد منتقل کردند. پس از دو بار بازجویی دستگیر شدگان و اخذ تعهد کتبی همه را، به جز سه تن از اعضای کمیته هماهنگی، ساعت ۱۱:۳۰ شب آزاد کردند. سه عضو کمیته ی هماهنگی پس از گذشت ۲ روز، یکشنبه ۲۵ شهریور آزاد شدند.

خبر آزادی و سلامت شرکت کنندگان جلسه ی مذکور خوشحال کننده بود. اما کسب تجربه از چنین اتفاقاتی و نقد به این دست اقدامات ضروریست. اما حضور فعالین کمیته ی هماهنگی در کارگاه آموزشی کمپین یک میلیون امضا نکته ای سوال و نقد بر انگیز است.

طبقه ی کارگر تنها طبقه ی دارای توانایی بالقوه ی انقلابی در جامعه ی سرمایه داریست، این طبقه با انقلاب و بر اندازی استیلای طبقه ی سرمایه دار، برپایی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و گام برداشتن در جهت محو دولت و طبقات و با برقراری سوسیالیسم در مقیاسی جهانی، توانایی برچیدن تمامی زمینه های تبعیض و ستم موجود در جوامع سرمایه داری را داراست.

این طبقه در راه انقلاب باید تمامی اقشار تحت ستم، مانند زنان، اقلیت های دینی و قومی، همجنسگرایان و کشاورزان را حول برنامه های انقلابی خود گرد آورد و پیشتازان آن باشد. پیروزی انقلاب جز با پیشتازی کارگران ممکن نخواهد بود. در این مسیر، فعالین کارگری نباید با فعالیت در جهت خواسته هایی در چهارچوب نظام موجود در مقابل جنبش های خود به خودی کرنش کنند. بلکه باید با اتخاذ برنامه هایی که تحقق آنها در چارچوب نظام سرمایه داری غیر ممکن و مستلزم براندازی آن است، در جهت محد تمامی تبعیضات به شکلی ریشه ای و انقلابی عمل کند.

وظیفه ی فعالین کارگری فراروی از تحركات خود به خودی و نیز ارتقای